کابل

۸۹

آدرس : انجمن ادبی، جادهٔ «ابن سینا»
عنوان تلگرافی : کابل انجمن
مخابرات باغ ، ص شهزاده احمد علیخان
(درانی) مدیر عمومی انجمن

کابل

(مجلهٔ مصور ماهوار)
(ادبی ، اجتماعی ، تاریخی)
از شعبهٔ نشریات انجمن ادبی نشر میشود

اشتراک
کابل : ۱۲ افغانی
ولایات داخله : ۱۴ «
« خارجه : نیم پوند انگلیسی
طلبهٔ معارف نصف قیمت

سال (۸) ماه اسد ۱۳۱۷ هجری شمسی — جولائی-اگست ۱۹۳۸ میلادی شمارهٔ (۵)

فهرست مندرجات

مضمون	نگارنده	صفحه
جواب نیست ، توضیح است	جناب سید قاسم خان « رشتیا »	۱
دخیال قوت	جناب محمد اعظم خان «ایازی»	۱۴
فلسفهٔ بدایع	جناب محمدقدیر خان «تره کی»	۲۰
کلام منوچهری	ترجمهٔ جناب ملك الشعراء «قاری»	۲۵
شاعر	« « « خانم »	۳۳
حافظه	« « « کریمی »	۳۴
مترقی ساختن لسان پشتو	« یارمحمدخان «نظامی»	۳۸
غزل	از طبع جناب محمدعزیزخان «عزیز»	۴۱
رمز سعادت	« « سرورخان « صبا »	۴۲
غزل	« «محمد ارسلانخان «سلیمی»	۴۴
پوه او ناپوه	« «عبدالخالق خان «اخلاص»	۴۶
غزل	« «گل پاچا خان «الفت»	۴۷
عرفان	« « «جرار»	«
مخمس	« «محمدگل خان «نوری»	۴۸
دبی وزلوکور «سعید»	بقلم دجناب سراج الدینخان	۴۹
گلهای چیده	منتخبات جناب محمدحسن خان	۵۲
تابستان	بقلم جناب سعید نفیسی	۵۷
سلطان محمود	« جناب عبدالغفور خان «امینی»	۵۹
بگرام	« جناب احمد علیخان « کهزاد »	۶۶
ارمغان بدخشان	« جناب شاه عبدالله خان بدخشی	۷۱
شامل	نگارش جناب علی احمد خان «نعیمی»	۷۴
تعلیماتنامهٔ کورسهای پشتو		۸۴
ما چگونه خواب می بینیم ؟	ترجمهٔ جناب «خادم»	۹۱
زلزله بذریعهٔ آله چطور معلوم میگردد	« « «کریمی»	۹۴
سال دوم جریدهٔ زیری	انجمن	۹۵
مسکوکات قدیم افغانستان	مدیریت نشریات	۹۶
قابل توجه نویسنده گان	« «	۹۷
فکاهیات	« «	۹۸
حل معما وغلطنامه		۱۰۰

تصاویر

تصاویر	صفحه
والاحضرت سردارشاه ولیخان درحین امضای معاهدهٔ تجارتی بانمایندهٔ چکو سلواکی	۱
منظرهٔ پغمان	۹
از مناظر زیبای صیفیهٔ پغمان	۱۸
دستگاه آخذهٔ تلگراف بیسیم واقع یکه توت کابل	۲۷
« مرسلهٔ بیسیم واقع مهتاب قلعهٔ کابل	۳۶
ایستگاه جدید برق	۴۵
از عمرانات سال ۱۳۱۶ ولایت قطغن فابریکهٔ پنبه وملحقات آن (۳) قطعه	۵۴
ازعمرانات سال ۱۳۱۶ ولایات شمالی (۳) قطعه	۶۳
آثار نفیس تاریخی بگرام ظروف شیشهٔ	۶۷
« « « تکهٔ عاج	۶۹
نمونهٔ گل مصنوعی ساخت جیلانیخان گلساز	۷۶
رسم رنگه اثر خامهٔ جناب کریم شاه خان معلم	۱۰۰

امضای معاهدهٔ تجارتی بین افغانستان و چکو سلواکی درپاریس : نشستگان از راست به چپ : ع ، ج ، ا ، ا ، نشان والاحضرت سردار شاه ولیخان غازی وزیر مختار و نمایندهٔ فوق العادهٔ اعلیحضرت همایونی درپاریس ، برن ، بروکسل و ورشو
ع ، ج ، موسیو اوسسکی وزیر مختار ونمایندهٔ فوق العادهٔ دولت جمهوری چکوسلواکی درپاریس

دراطراف وسائل ترقی وتعمیم پښتو

جواب نیست، توضیح است

سیدقاسم رشتیا

در شمارهٔ ۱۶ جوزای جریدهٔ شریفهٔ طلوع افغان قندهار مقالهٔ در اطراف اقتراح انجمن ادبی (نسبت بوسائل ترقی و تعمیم زبان پښتو) از قلم جناب فاضل عبدالحی خان حبیبی بنظر رسیده ، قسمتی از آن، مقالهٔ اینجانب را که در شمارهٔ (۸۵) کابل درج و در مسابقه حائز نمرهٔ سوم شده بود، مورد تبصره قرار داده است . اولاً باید مراتب افتخار خود را نسبت به اینکه نظریات ناچیز بنده از طرف یکی از جرائدمهم مملکت که ترجمان کتلهٔ بزرگ پښتو زبان های وطن است تحت توجه قرار گرفته ومخصوصاً شخص فاضلی مانند آقای حبیبی در اطراف آن تبصره فرموده اند ، اظهار ، وسپس از ایشان تشکر می‌نمایم که بمن موقع دادند تا برای اولین مرتبه مطالب خویش را بزبان ملی خود پښتو تحریر کنم (۱).

در نگارشات آقای حبیبی تا جائیکه دقت کردم، گویا در اکثر موارد نظریات عاجزانه را تصدیق و رویهمرفته در (۵) مواد با بنده هم آهنگ ومتفق میباشند- تنها درسه ماده آنهم قسمةً اختلاف نظریهٔ خویش را نشان داده اند. چون موضوع یکی ازمسائل بس‌مهم اجتماعی است و تازه مورد اقتراح عامه قرار گرفته نباید از آن سرسری گذشت چه بسا امکان دارد که

(۱) اصل‌مقاله بزبان پښتو تحریر یافته برای نشر درجریدهٔ طلوع افغان به قندهارفرستاده شده است

شخص ازیك رهگذر یا رهگذر دیگر سهو کند. و از ینجهت نباید در موقع اعتراض خواه مخواه جاهلانه به سهو خویش قائم شده ، با آنکه و جداناً به نقص نظریات خویش پی برد محض از برای اینکه بسهو خویش اعتراف نکرده باشد ، از آن انکار و در نظریات غلط خود لجاجت نماید . من از ین جور اشخاص نیستم .

اما هر قدر در ایرادات آقای حبیبی دقت نمودم دیدم که جناب ایشان در اکثر موارد یامطالب مرا بدرستی نفهمیده اند ، (واینهم قصور اختصار مقاله بوده) ویا اینکه موضوع را ازیك نقطهٔ نظر خاص دیده ووضعیت موجودهٔ را که ما با آن مقابل میباشیم خوب احاطه نفرموده اند . پس نظریات عمومی من نسبت به ایرادات آقای حبیبی قرار ذیل است :

۱ ـ اگرچه در نگارشات آقای حبیبی کمال شرافت مندی بملاحظه میرسد ، اما باز هم من ازیك نکتهٔ آن گله دارم وآن اینکه به تکرار میفرمایند: «هر کس صلاحیت ایراد نظریه راراجع به زبان ندارد ومخصوصاً کسانیکه به زبان مذکور اساساً آشنا نیستند، نظریات صحیحی داده نمیتوانند» درین مورد اولاً باید عرض کنم که امروز مسائل مربوطه به زبان علم شده و بنام های زبان شناسی linguistique فقه اللغه phylologie و فقه الصوت phonétique و تاریخ اشکال کلمات و تبدلات آن Morphologie و غیره وغیره یاد میشود. ومعلوم است چیزیکه علم شد دانستن آن بسته به تحصیل میباشد و برای هر کس میسر است وهم اگر کسی ازعلوم مذکور باخبر باشد درخصوص احیاء وترقی یك زبان راه معلومی را مشاهده کرده میتواند . ثانیاً این نکته هم قابل ملاحظه است که معمولاً برای اهل زبان که زبان را در دامان مادر یاد میگیرند مشکلات زبان مذکور بدرستی معلوم نمیشود خصوصاً در حالیکه در زبان مزبور تحصیلات عالی نیز نکرده باشند . و آنگهی تمام مطالبی را که در مقالهٔ مذکور نوشته ام متکی بر تجارب ومشاهدات و تحقیقات شخصی است که از لحاظ مشغولیت متمادی در همین رشته و دقت و موشگافی در وسائل پیشرفت و تعمیم زبان وشمولیت در مجالس ومباحثات مربوطه بآن ، کشف کرده وچیزی را هوائی و هوا بندی نه نوشته ام . ایکاش آقای حبیبی هم مشکلاتی را که ما در پیش داریم ناظر بوده نکات بس دقیقی را که تا حال بآن بر نخورده اند ، در مورد زبان پښتو مشاهده و بالمقابل نظریات قیمت دار خویش را تا حد ممکن برای حل مشکلات مذکور ارائه میفرمودند !

۲ ـ دومین نکتهٔ که از مشاهدهٔ نگارشات آقای حبیبی بمن واضح شد اینست که اقای موصوف از این مسئله انکار دارند و یا دانسته تغافل میورزند که نهضت انکشاف و ترقی زبان پښتو دارای دوجنبهٔ مشخص است :ـ یکی تعمیم و نشر زبان

8113A
23Aug

و دیگر تکمیل آن ـ حالا نکه آقای حبیبی جنبهٔ دوم را که عبارت از فکر جدت باشد دانسته ویا ندانسته انکار ورزیده وآنچه مطالب که مربوط باین قسمت بوده با آنکه از فحوای کلام شان عقیده داشتن آنها برمطالب مذکور ظاهر است جداً و بطور یکطرفه رد فرموده اند . اینمسئله ـ بادرنظر گرفتن ، اینکه آقای حبیبی ازجوانان روشن فکر واز پیش آهنگان نهضت پښتو بشمار میروند ـ خیلی اسباب شگفت بنده وبعضی رفقای دیگر گردیدو بنابران ماچنین نتیجه گرفتیم که آقای حبیبی میخواهند که زبان رابهمین حالت موجوده یعنی درحال مرگ هزار سالهٔ خود باقی گذاشته کوچکترین عناصر تکمیل را در ان راه نباید دادو او که تکمله هایمذکور از اساس وریشهٔ خود زبان بوده و در داخل قالب حقیقی زبان بوجود آورده شود . حالا نکه تکامل ناموس طبیعی هرموجود زنده است وتمام السنهٔ حیه وراقیهٔ عالم از حیث افزایش احتیاجات و ظهور مقتضیات جدید تابع آن بوده هیچ لسانی ازین قانون مستثنی نمیباشد مگر زبانهای مرده و متروك بمثل سانسکریت والسنهٔ روم ویونان قدیم .

۳ ـ سومین نکته که از مطالعهٔ عمومی مقالهٔ آقای حبیبی استنباط میگردد اینست که آقای حبیبی مرا ، ازجذبات ملیت بیگانه بلکه درزیر تأثیر السنهٔ خارجه (خصوصاً فرانسوی) تصور کرده اند ـ حالا نکه بادرنظر گرفتن افکار بنده که از روی همین مقاله ومقالات سابقه ام معلوم است، چنین یك تصور ظلمی است فاحش. خصوصاً درحالیکه ازروی مقالهٔ بنده رعایت تمام جذبات ملیت به مشاهده رسیده حتی نسبت بحروف لاتینی نیزاحساسات مذکور اجازه نداده است که تصدیقی بکنم ـ و ازطرف دیگر اتفاقاً عین همین مقاصد را که عبارت ازعدم افراط دراخذ کلمات اجنبی است در شمارهٔ (۵۷) مجلهٔ کابل تحت عنوان (قبول لغات بیگانه) نوشته وانتباهی برای جوانان که بـه ترجمهٔ آثار از کتب اروپائی می پردازند تقدیم کرده ام وازآن معلوم میشود که بنده شخصاً کدام دلچسپی به دخیل ساختن لغات واصطلاحات اروپائی واخذ چیزهای بیلزوم محض تفنن ندارم . و در قضیهٔ لسان که بهترین گنجینهٔ تاریخی ملت است محافظه کار میباشم . باذکراین مراتب آنچه درمقالهٔ خود نوشته ام همه مستند به نظریاتی است که از علم زبان وتجارب ثابتهٔ دیگرملل خواه شرقی وخواه غربی اقتباس شده .

٤ ـ چهارمین نکتهٔ که ازمطالعهٔ ایرادات آقای حبیبی بـذهن خواننده خطور میکند این است که بخیال شان نظریات بنده عبارت از پروگرام انجمن ادبی ویا دستور العمل امروزهٔ اجتماعی ما است برای ترقی وتعمیم زبان پشتو ! زیرا آقای موصوف درهر ماده ذکر کرده اند که

(این کار بیش ازوقت است ویااین فقره حاضراً وقت مارا تلف وکار مارا مشکل میسازد) .

حالانکه اولا مقالهٔ بنده عبارت از نظریات شخصی وآزادیست که در اثردعوت انجمن ادبی وبنابر ذوق وعلاقهٔ که بزبان ملی دارم اظهار کرده ام وتا جائیکه باز مقالهٔ خود را مرور کردم درهیچ جای نگفته ام که این کار ویا این ماده را فوراً بایدعملی ساخت که از روی آن آقای حبیبی چنین تصور کرده وبخوف افتاده باشند که من میخواهم تمام این فقرات بصورت فوری مورد عمل قرار داده شود ـ وانگهی این نکته را نیز ملتفت باید بود که وظیفهٔ اساسی انجمن ادبی وامثال آن انجمن های تحقیق زبان همانا مطالعه وتدقیق وکوشش دائمی دراحیا وترقی و اصلاح وتکمیل زبان است که باید از حالا این کار را شروع کرده اما درنشر وتعمیم ویارسمیت بخشیدن هریك ازآن به وقت مناسب وبتدریج اقدام ورزد .یعنی انجمن کار خودراجاری داشته وقت را ازدست ندهد وهرچه در مورد ترقی و انکشاف زبان مستندبه علم ومعلومات وتجربه لازم میداند تحقیق ودر نزد خود ذخیره کند وسپس بموقعش هرکدام را در معرض عمل قرار بدهد .پس باتشریحات فوق لازم دانسته توضیح میکنم که من درمقالهٔ خود ابداً اظهار نکرده ام که این کار ویااین ماده بایدفوراً عملی کرده شود ونه آنست که مقالهٔ من اساس پروگرام امروزهٔ انجمن ادبی میباشد.

۵ ـ پنجمین نکتهٔ که ازخواندن تبصره های آقای حبیبی استنباط میگردد این است که آقای موصوف دروقت خواندن مقالهٔ بنده ونیز درزمان نوشتن ایرادات خویش وضعیت واحتیاجات امروزهٔ مارا در نظر گرفته از روی همین اساس برخی از نظریات بنده رابی لزوم تصور فرموده اند ، حالانکه اکثر نظریات من به اساس حوائج آتیهٔ ما وآن وقتی که خدا بخواهد مملکت داخل حیات عصری ومدنی گردیده وعلم ومعرفت در مملکت عام شود ، ابراز شده . پس هرگاه آقای حبیبی باردیگر مقاله رامطالعه ودر نظر خویش حوائج آیندهٔ مارا مجسم بفرمایند مشاهده خواهند کرد که نظریات مذکور محض بصورت تفنن نوشته نشده بلکه یك اساس جدی را دارا میباشد که زود است بواسطهٔ ظاهر شدن احتیاجات مذکور بوضوح درنظر همهٔ افراد ، نمایان گردد . و در آن صورت اگر از حالا ویا در آتیهٔ نزدیکی ضروریات مذکور پیش بینی نشده وترتیبات صحیحی برای آن نگرفته باشیم به مشکلات بزرگی که رفع آن درآن زمان خیلی گران تمام خواهدشد ، مقابل خواهیم گشت چنانچه بسا ملل پیش چشم مابهمین حالت دوچار شده اند .

این بود نکات عمومی که بقسم مقدمه به تشریح آن پرداختم ویقین دارم که از روی آن آقای حبیبی وسائر خواننده گان تمام ایرادات آقای موصوف راحل کرده خواهند توانست . باوجود

این محض توضیحات مزید، وبرای آنکه مبادا سوء تفاهمی پیش آمده دو باره اسباب اشتباه را فراهم سازد، به تشریح هریکی از ایرادات آقای حبیبی می پردازم :

الف : آقای حبیبی درمقدمهٔ نگارشات خویش از خود سوال میکنند که آیا ما زبان را میسازیم و یا زنده میکنیم ؟ و درذیل آن فکر اول یعنی ساختن زبان را تردید و فکر دوم یعنی زنده کردن آنرا تائید میفرمایند ـ از این تذکار مطلب را پوره نفهمیدم . شاید آقای حبیبی از روح مقالهٔ بنده چنین تصور کرده باشند که من از جملهٔ آن اشخاصی هستم که در ترقی و احیای زبان اجتهاد محض را اساس قرار داده و بدون هیچ اساس علمی و خارج اساس زبان هوا خواه وضع وایجاد لغات واصطلاحات جدیده میباشم . درینصورت بفرمایند در کدام جا درین خصوص سخن رانده و یا اندك اشارهٔ بآن کرده ام ؟ بلکه بر خلاف من با آن اشخاص که بدون داشتن یك نظریهٔ علمی و خارج از قالب اصلی زبان لغات من در آوردی وضع میکنند جداً مخالفت دارم ـ اما آنچه من در مقالهٔ خود نوشته‌ام عین آن چیزیست که آقای حبیبی درین قسمت بصورت نظریه اظهار فرموده اند یعنی که کمبودیهای زبان باید موافق روح زبان و در قالب اصلی آن مطابق قواعد زبان شناسی پوره کرده شود ـ آیا درینصورت باز هم سوالیکه آقای حبیبی از خود فرموده اند به نظریات بنده راجع شده میتواند ؟

ب : آقای حبیبی در بارهٔ توسیع زبان و اخذ لغات و اصطلاحات فنی و غیره نظریهٔ عاجزانه را تصدیق فرموده اند که باید مثال ملل دیگر سرمشق قرار داده شود ـ امافرموده اند که بهتر است زبانهای شرقی که بازبان ما قریب تر است اساس قرار داده شود ـ درین باره دو توضیح لازم می شود :

اول اینکه مقصود بنده این نیست که چشم بسته درعقب ملل اروپائی درین راه روان شویم بلکه منظور من آنست که از تجارب دیگران که متکی بر اساسات علمی است استفاده باید کرد اما طبیعی است که درین باره، کار تطبیق باشرائط واقتضا آت مخصوصهٔ زبان ومحیط و غیره اهمیت درجه اول را داراست وباید از تجارب دیگران چنان استفاده کرد که فقط نظریه را از آنجا اخذ ودرعملی کردن آن تمام خصوصیات فوق رارعایت نمود . توضیح دوم اینست که نمونه قرار دادن السنهٔ شرقی درحال حاضر خیلی مشکل است زیرا تمام السنهٔ شرقی تقریباً بهمین حال گرفتار ودر راه عصری شدن میباشند و تا کنون یکی هم بآندرجهٔ کامیابی نرسیده است که بتوان آنرا سرمشق قبول کرد. وازطرف دیگر همین راهیکه بعضی ازملل شرقی درمورد احیاء زبان خویش اتخاذ کرده اند (قطع نظر از بعضی افراط

کاربهائیکه ماطرفدارآن نیستیم و فاضل محترم یعقوب حسن خان دریك مقالهٔ خویش که دریکی از شمارات آیندهٔ مجلهٔ کابل درج خواهدشد مورد مطالعه قرار داده اند) اصلا از تجارب و تحقیقات ملل اروپائی بدست آمده است و درهرصورت مراد ما از اخذ و استفاده از نظریه ومفکورهٔ علمی و تجارب و تحقیقات مذکور است نه تطبیق کامل آن بازبان خود.

ج ـ آقای حبیبی در بارهٔ اصلاح رسم الخط از کمال محافظه کاری کار گرفته، درحالیکه باطناً اشکال رسم الخط موجوده را برای حیات ومقتضیات آیندهٔ ما میدانند اما پس از ذکر اینکه کارمذکور کار امروز نیست وکار اولادهای ما می باشد، الفبای مفرد وتبدیل حرکات را بحروف که من پیشنهاد کرده ام جداً رد فرموده اند. درینجا اولاً عرض میکنم که اگر چه من نگفته ام که خواه مخواه امروز اینکار را باید بکنیم، باز هم اگر ما تمام کارهای بزرگ را برای نسل آینده بگذاریم وامروز که سروقت است وزبان هنوز رسمی وعام نشده این کاررا اجرا نه نمائیم وچندین سال پس که زبان رسمی وعام گردید باز آنرا تبدیل بدهیم، آیا اولادهای ما که طبعاً رفتار حیات شان سریع تر وحوائج زنده گانی شان به نسبت ما خیلی بیشتر خواهد بود؛ برما نفرین نخواهند کرد؟

از طرف دیگر درپایان همین فقره آقای حبیبی میفرمایند که در پښتو حروف ص، ث وغیره وجود ندارد که تکرار گفته شود وضرورت کم کردن آنها بمیان بیاید واین حروف عربی می باشد درینجا باید عرض کنم که اولاً این گفتار به نسبت روح مقالهٔ آقای حبیبی که جداً طرفدار حفظ کلمات عربی و سائر السنهٔ شرقی در زبان پښتو می باشند، تناقض صریح دارد. وثانیاً اگر ص، ث عربی باشد و از پښتو نیست پس درهرسطر وهرجمله چرا استعمال می شود؟ واگر میگوئید که از استعمال آن ناگزیر هستیم دران صورت گویا جزء زبان می باشد ـ باوصف این؛ گویا نظریهٔ بنده درین قسمت پابرجاماند ـ وانگهی اتفاقاً در بیانات آقای حبیبی یك کشف دیگر نیز شد که به نفع استدلال بنده نسبت بضرورت کم کردن بعضی حروف تکرار (درآینده) تمام می شود وآن اینکه میفرمایند درپښتو حروف تکرار وجود ندارد درینجا باید عرض کنم که قرب مخرج حروف (ډ) و (د) و (ر) و (ړ) و (ش) و (ښ) و (ن) (ڼ) به نسبت (ص) و (ث) ویا (ظ) و (ز) بیشتر نیست ودرصورتیکه ص و ث عربی حروف تکرار قبول شوند پس آیا این حروف پښتو نیز باساس همان حکم تکرار گفته نخواهد شد؟

درینجا نیز گویا نظریهٔ بنده پابرجاماند.

د: راجع به اختلاف اشکال حروف آقای حبیبی درحالیکه وجود همچه اختلاف را تصدیق میفرمایند سپس چنین اظهار میکنند که (رسم الخط قبول کردگی انجمن ادبی را تمام پښتو زبانان قبول کرده اند). درینجا آقای حبیبی نمیدانم

بکدام اساس از طرف عموم پښتو زبانها وکالت میفرمایند ـ در حالیکه ماهمین امروز نیز در موضوع اختلاف رسم‌الخط دوچار مشکلات بوده به فیصلهٔ قناعت بخشی رسیده نمیتوانیم ـ البته فیصلهٔ این کار متعلق بانجمن ادبی است و در زودترین اوقات بعمل خواهد آمد. لیکن بازهم اگر من آن را در جملهٔ نواقص موجوده و مشکلات راه ترقی و تعمیم زبان پښتو شمار کرده ام، آیا درین کدام مانعی هست؟ از طرف دیگر اکنون در قسمت اختلافات رسم الخط یك نکتهٔ مهم تر را ذکر می کنم وآن موضوع علامهٔ جمع بعضی مونثات است که بعضی آنرا به (ی) معروف و برخی به (ی) مجهول مینویسند مثل گټه که جمع آنرا بعضی گـټی به (ی) مجهول و برخی گټی به (ی) معروف تحریر میکنند و هر روز در نوشته جاتیکه بـه انجمن بغرض نشر میرسد این اختلافات موجود بوده، قانع ساختن اشخاص با دلائلیکه هر یك ارائه مینماید، کار آسانی نیست. پس درینصورت چطور آقای حبیبی صریحاً وقطعاً حکم میفرمایند که در رسم الخط پښتو اختلاف نیست؟

ه: آقای حبیبی نسبت بحرکات چهار گانهٔ پښتو که من آنرا از نقطهٔ نظر خواندن اشکالی دانسته ام، چنین تردید میفرمایند که (این نقیصه تنها درپښتو نیست بلکه در تمام السنهٔ شرقی بهمین قرار بوده، فارسی که عمر ادبی آن هزار ساله است تا حال هم ازین نقیصه خلاص شده نتوانسته است. حتی انگلیسی که بحروف لاتینی از خود حرکات دارد، باوجود آن تلفظ کلمات آن اکثراً بشنیدن متعلق است... الخ) درینجا به تعجب مشاهده میکنم که آقای حبیبی بجای آنکه نظریهٔ بنده را تائید ویا تردید کرده باشند خارج موضوع تفصیلی داده اند ـ زیرا اگر دیگر السنهٔ شرقی برای اظهار حرکات، حروف مخصوص ندارد، ودرخواندن آنها مشکلات پیدا میشود، آیا این مسئله دلیل شده میتواند که این نقص درپښتو نیز معاف قرارداده واصلاح کرده نشود (۱)؟ درباب انگلیسی اگر فرموده اند که باوجود داشتن حروف مخصوص بعوض حرکات، تلفظ اکثر لغات انگلیسی بسماع تعلق دارد، آیا این دلیل شده میتواند که نقیصهٔ مذکور درپښتو باقی گذارده شود؟ وآیا آقای حبیبی ملتفت هستند که همین وضعیت، در یاد گرفتن انگلیسی چقدر اشکال تولید کرده است؟ درباب اینکه ملت انگلیس باوجود ترقیات مادی ومعنوی که از آن برخوردارمیباشند، چرا این نقص را تا حال اصلاح نکرده اند؟ وشاید آقای حبیبی تصور فرموده باشند که انگلیسها چون نقص مذکور را یك چیز جزئی وغیر قابل اعتناء دیده باوجود تطوراتیکه هر روز درحیات مدنی

(۱) در حالیکه دیگر ملل شرقی نیز ملتفت همین نقص شده، درصدد اصلاح آن برآمده بعضی بآن اقدام وبرخی در حال اقدامات میباشند.

خویش میدهند ، این قسمت را از نظر دور داشته اند . حالانکه حقیقت باین قرار نبوده بلکه زبان انگلیسی یك استثنائی دارد که زادهٔ روح محافظه کاری وقدامت پسندی مخصوص ملت انگلیس بوده نه تنها درمورد زبان بلکه دربسا موضوعات دیگر از ان جمله درمورد مقیاسات مثلاً بمشاهده رسیده انگلیسها با آنکه وضعیت بین المللی سیستم متری را بخوبی میدانند باز هم مقیاسات خویش را ترك نداده اند ولو که از ین رهگذر سالانه خسارات وقت ، پول وزحمت را متحمل میشوند ـ وانگهی اگر یك ملتی یك نقصان بیموجب را برای خود قبول کرد ؛ باید دیگران نیز آن رامرتکب شوند خصوصاً درحالیکه مبتدی باشند واز نو بیك کاری شروع نموده باشند؟

گذشته از این زبان انگلیسی چندین قرن است که داخل دورهٔ عمومیت گردیده و هر تغیری در ان اشکال زیادی پیش میکند در صورتیکه زبان پښتو تا هنوز داخل دور تعمیم خود نشده و این سروقت است .

و : آقای حبیبی راجع به الفبای مفرد یکه بنده پیش نهاد کرده ام ، میفرمایند که الفبای مذکور موهوم و عجیب است . حالانکه این وهم و اعجاب صرف از نقطهٔ نظر عدم بلدیت میباشد که برای آقای حبیبی پیدا شده است . والاحروف منفرد چیزی نامعقول وبی سابقهٔ نیست که آنقدر اسباب شگفت را فراهم سازد زیرا قطع نظر از دو ثلث زبانهای دنیا که بحروف منفرد است و زبانهای قدیم آریانی که از حیث قدامت پښتو وفارسی وغیره برادران آن دانسته میشود، مانند سانسکریت وزند وغیره نیز دراول منفرد بوده ؛ اکنون هم بسا کلمات در خود زبان پښتو و فارسی و عربی وغیره منفرد نوشته میشود مثل واروه (درپښو) دورا دور (درفارسی) او راد (در عربی) وغیره ـ آیا در موقع دیدن این قسم کلمات برای کسی تعجب دست میدهد و یا در نوشتن آن اشکال پیش میشود و آیا درنوشتن و مخصوصا درخواندن بمراتب اسان تر از دیگر کلمات مرکبه (مثل غښتلی هیڅکله وغیره نیست ؟)

از طرف دیگر آقای حبیبی در موردتمثیل الفبای منفرد و تحویل حرکات به حروف مستقل چنان یك مثال آورده اند که خلاف گفت بنده است آقای حبیبی مینویسند که آیا برای نوشتن کلمهٔ (بد) درحال تحویل حرکت به فتحه به یك حرف باید (با) نوشت ؟

و در ینصورت و انمود میفرمایند که کلمهٔ (با د) دیگر معنی دارد . من هیچ گاهی نگفته ام که فتحه را به الف باید تبدیل داد زیرا الف بذات خود یك حرف است . بلکه گفته ام بعوض فتحه یك حرف دیگر که شکل مستقل و غیر ازاشکال حروف موجوده داشته باشد، باید انتخاب نمود . معلوم می شود که آقای حبیبی این قسمت نگارشات بنده را

بدقت مطالعه نفرموده بنابران باشتباه افتاده‌اند که حرکات چهارگانه را میخواهم بحروف قریب المخرج شان تبدیل بدهم مثلاً فتحه را بالف، ضمه را به واو، کسره را به ی (زورکی را به ؟) ... در حالیکه مقصود من چنین نبوده وحروف مخصوصهٔ را برای هرحرکت پیشنهاد کرده ام که اگر خواسته باشند خودم اشکال آنرا نیز تعین کرده میتوانم.

ز: در خصوص تتابع اضافات آقای حبیبی نظریه دارند که تتابع اضافات عین فصاحت و علامت وسعت زبان است- حالانکه درینجا باز شاید آقای موصوف مطلب بنده را پوره حس نفرموده باشند. زیرا مقصودمن عبارت از کثرت تتابع اضافات است نه محض تتابع آن. وطبیعی است که کثرت اضافات متتابعه در هر زبان رکاکت ادبی تولید میکند خصوصاً در حالیکه علامهٔ اضافت یکی باشد مثلیکه در پښتو تنها حرف (د) است - واز طرف دیگر نقص و رکاکت ادبی که بنده تذکار کرده ام درحیات امروز و نگارشات ساده که ازموضوعات حیات جاریه تجاوز نمیکند پوره معلوم نشده بلکه دران وقت بتمام وضوح ظاهر میگردد که بخواهیم یك مطلب علمی پیچیده را درقید تحریر بیاوریم ویك فقره را که ۱۰ - ۱۵ سطر طول داشته و ۱۰ - ۲۰ اضافت پی هم بیابد بخواهیم تحریر نمائیم. دران حال بدون هیچ شکی، ازاثر کثرت وتکرار اضافات همرنگ علاوه بر رکاکت ادبی فقره بکلی مغلق و هر قدر در اطراف آن فکر کرده شود مطلب ازان فهمیده نخواهد شد - پس طوریکه در فقرهٔ (۵) مقدمه نوشته ام، باز تکرار میکنم که بنده بیشتر احتیاجات آیندهٔ زبان را زیر نظر گرفته ام ومشکلات آنوقترا پیش بینی و برای چاره جوئی قبل از وقت توجهٔ ادبا را معطوف نموده‌ام - وانگهی اتفاقاً مثالیکه آقای حبیبی آورده وزبان انگلیسی را نمونه قرار داده اند، خود همان مثال و خود همان زبان برای اثبات مقصد بنده بهترین دلیل است - چه آقای حبیبی میفرمایند که درانگلیسی برای اضافت دوعلامه است of و s و حال همین وجود دوعلامت اضافت درزبان انگلیسی اسباب رفع نقصان مذکور میباشد. با آنهم طوریکه درمقالهٔ خویش اشاره کرده ام در اکثر السنهٔ اروپائی بحکم مجبوریت حینیکه چندین اضافت پی در پی واقع میشود و افعال مربوط آنها تابع یك دیگر میباشد، بعضی ازافعال مذکوررا بصورت صفتی در آورده، از تعقید فقره ودور شدن مبتداء و خبر جلوگیری بعمل می‌آورند مثلاً درفقرهٔ ذیل:

I saw your brother talking with the professor of history, who, walking on his right and explaning some problems to him, was thus going along with him.

یابه فرانسوی:

J'ai vu votre frère parlant avec le prfofesseur de l'histoire, qui, marchant à sa droite et

lui explicant certaines questions , tenait ainsi sa compagnie.

درین فقره سه فعل پی در پی talking (یا parlant) walking.(یا marchant) explaning(یا explicant) بحالت صفتی آورده شده و فقره خیلی کوتاه و مبتداء وخبر آن بهم بسیار نزدیك ساخته شده است . حالانکه این فقره را اگر به فارسی بخواهیم ترجمه کنیم قرار ذیل یك فقرهٔ طولانی (۱) بوجود خواهد آمد :

« دیروز برادرشما را درحالی دیدم که همراه معلم تاریخ حرف میزد ومعلم موصوف بطرف راست او روان بوده ، بعضی مسائل رابه او تشریح میداد وبه این قسم بااو همراهی میکرد»

این را نیز ناگفته نمیگذارم که برخلاف نظریهٔ آقای حبیبی که میگویند در انگلیسی خصوصاً در جمله The pen of the son of the Brother of Al-mad تکرار اضافت نقص ادبی گفته نمیشود. به شهادت ادبای انگلیسی دان جملهٔ مذکور خالی از رکاکت نبوده معمولاً انگلیسها این جمله را این طور مینویسند :

The pen of the son of Ahmad's brother

یا از این بهتر :

The pen of Ahmad's Brother's son

تا از رکاکت آن جلوگیری کرده شود . همچنین است مثال اردوی آن که خود وجود دو علامه اضافت (کی و کا) از رکاکت مذکور جلوگیری بعمل می آورد . و از طرف دیگر در عربی وانگلیسی وفرانسوی وسائر السنه زیاده ازسه اضافت متتابعه از نقطهٔ نظر ادبی ناپسند است .

ح : — درخصوص ماضی مقدم هم اتفاقاً آقای حبیبی مقصود بنده راخود شان توضیح فرموده ومثال خوبی بفرانسوی تهیه کرده اند— ولی در اخیر میگویند که مامیتوانیم ازاین ماضی مستغنی شویم وآنرا با دیگر ماضی های عادی اظهار نمائیم . حالانکه باز درینجا آقای حبیبی وضعیت امروزهٔ زبان ونگارشات فعلی مارا زیر نظر گرفته وداخل کردن زمانهٔ ماضی مقدم یا ماضی اتم رابی لزوم تصور فرموده اند— در صورتیکه مد نظر بنده احتیاجات آیندهٔ ما بوده است چنانیکه دیگر ملل نیز باثر ضرورت بالاخره به قبول این ماضی نیز پرداخته اند.

ط : — در خصوص جمع آوری لغات باز آقای حبیبی درحالیکه اصول علمی مذکور را که پیشنهاد کرده ام ، تصدیق فرموده اند، اما در باب وقت اجرای آن میفرمایند که اول باید قاموس کوچك راساخته سپس به کار قاموس کبیر ودائرة المعارف پرداخته شود. اگر چه قراریکه در فقرهٔ ۵ عمومیت خویش توضیح نموده ام ، من برای اجرای نظریات خود وقتی را تذکار نکرده و نگفته ام که همین امروز این کار سر دست اجراء گرفته شود ، و از طرف دیگر در صفحهٔ ۱۵ مادهٔ (٤) باب (٤) مرامنامهٔ انجمن صریحاً

(۱) بایدملتفت بود که تحریرلغات اروپائی ذاتا طولانی است والا ازحیث کلمات فقرهٔ فارسی بسیار طولانی نمیباشد .

ذکر شده که اولاً یك قاموس کوچك پښتو از طرف انجمن ساخته میشود ـ ولی چون موضوع تدوین قاموس بزرگ ودائرة المعارف ازوظایف اساسیهٔ انجمن است، لهذا شعبهٔ مربوطه ازحالا باید کارخودرا باساس علمی وعصری شروع نماید. چرا که تدوین قاموس بزرگ سالهای دراز کار داشته نمیتوان شروع آنرا به تعویق افگند وهم قاموس بزرگ در زبان علاوه بر رفع احتیاجات و حل مشکلات علمی، حافظ گنجینهٔ لغات مهمی است که زبان را از تطاول لغات اجنبی و افراط کاریهای نویسندگان متفنن نگاه میدارد و این موضوعیست که به شهادت خود آقای حبیبی تعطیل واهمال را دران روانباید داشت.

ی :ـ در خصوص ترجمهٔ کتب علمی جهت سرمایه دار ساختن زبان نیز آقای حبیبی موضوع وقت وعدم فوریت آنرا وانمود میکنند حالانکه من نگفته ام که امروز این کار کرده شود بلکه در اینجا هم نظریهٔ مجردی را نسبت به پیشرفت وترقی زبان وانمود کرده ام که خواه جامعهٔ علمی ما اجرای آنرا امروز لازم میداند وخواه فردا ـ لیکن با وجود این بنده طرفدار معطلی های بی لزوم هم نمیباشم و یقین دارم آقای حبیبی نیز قلباً و عملاً درین فکر با من متفق میباشند چنانچه از نگارشات وروح اخبار شان بخوبی معلوم است. یعنی که ازهرجهت کاررا شروع مینمایند : هم برای تجدد ادبی اقدام میفرمایند، هم برای خالص کردن زبان توجه مینمایند، هم برای سرمایه دار ساختن پښتو عنایت بخرچ میدهند. وحقیقتاً این قسمت بیشتر وظیفهٔ جرائد است که دارای عناوین وموضوعات مختلفه میباشند و در دست رس عموم قرار داده می شوند.

ك :ـ راجع به تجدد ادبی وموزیك، هم آقای حبیبی در حالیکه نظریهٔ بنده را قبول فرموده اند، ضمناً اشاره میفرمایند که تجدد ادبی باید بر اساس خیالات ومطابق روحیات می باشد. آیا بنده بر خلاف این کدام نظریهٔ اظهار ویا اشاره کرده ام که آقای حبیبی از آن باشتباه ویابخوف افتاده باشند؟ تنها اینقدر گفته ام که ادبیات وموسیقی امروزهٔ ما اکثراً شامل خیالات بسیار کهنه و مندرس و موهوم و تردید شده و غیرموجود و یا ماخوذ ازخارجه است که بهیچ صورت نه باخیالات ملی وآمال آیندهٔ ما مطابقت میکنند و نه باروحیات افغانها سرمیخورد. مثلاً در اشعار ما هنوز هم سخن از موی میان و چاه زنخدان وانزوا ودرویشی وجن و پری وتذلیل نفس گفته میشود درحالیکه امروز این خیالات واین افکار بکلی در بین ملت وجود ندارد ونه باید وجود داشته باشد ـ و اکثر موسیقی ما عبارت از نغماتی است که کشندهٔ هر قسم احساسات زنده و شور و فعالیت بوده شخص را به بد بینی حیات و توسل بآه

و ناله تحریك میکند ـ در حالیکه این تاثیرات منافی روح آزاد و پرشور افغانیت و برخلاف آمال آیندهٔ ماميباشد. پس مقصود بنده این است تا افکار تازه که باحالت امروزهٔ ماربط داشته وناشی از احساسات و روحیات خود ما باشد و در عین زمان طبقهٔ موجوده و نسل آیندهٔ ما را به حیات باشرف ومدنی واعتماد به نفس و زحمت و فعالیت و حیات و نشاط متوجه بسازد، در ادبیات و موسیقی ملی ما (که تاثیرات آن بر روح جامعه مسلم است) داخل گردد. طبیعی است که درین راه قسمتاً از ادبیات دنیای خارج نیز استفاده و به آن وسیله طوریکه از قدیم درعالم رواج دارد، ادبیات ما سرمایه دارساخته شود. حال اگر آقای حبیبی طور دیگر حس کرده باشند، لطفاً نظریهٔ خویش را اصلاح فرمایند زیرا من طرفدار اخذ ادبیات بیگانه که با خیالات وروحیات و حتی طرز معاشرت و تهذیب ملی ما ربطی ندارد، نبوده و نیستم بلکه صرف تجدد و تحول ادبی را در وطن خویش آرزو و توجه عموم ادبای وطن را باین سمت جدا معطوف میخواهم.

در خاتمه از آقای حبیبی خواهشمندم تا از نگارشات بنده نرنجیده بلکه یقین بفرمایند که منهم مثل خودشان خاص بتحریك احساسات و طنخواهی و عشق و علاقه به شئون ملی، قلم برداشته و مطالبی را ـ که شاید درصورت عدم توضیح ـ درجامعه انعکاس بدی تولید وبسامطالب را از جنبهٔ معکوس نشان داده و یا برخی از ادبارا به اشتباه دوچار میکرد، روشن کرده‌ام. و امید وارم دامنهٔ این قسم انتقادات مهذبانه که بنده یکی از جملهٔ اولین طرفداران آن میباشم درمملکت توسعه یافته، ازپر توآن بساجنبه‌های تاریك موضوعات اجتماعی ماروشن گردد!

وطن

دراصل سرشت نیست همتای وطن — ابنای وطن نکرد پروای وطن
مستور گذاشتند استعدادش — ای خاك وطن برسر ابنای وطن
بی خیروطن ندید اگر خیر از تو — سبقت بکمال کرد اگر غیر از تو
برمذهب وکیش خیر بادی گفتی — نی کعبه بود عزیز ونی دیر از تو

«مستغنی مرحوم»

د خیال قوت

محمد اعظم ایازی

که انسان یوه نظاره یادیوشی شکل وینی یا د کم شی ژغاوری یا د کم یوشی بوی یا خوند معلوموی نو د دی احساساتو څخه د انسان نفس ناطقه یوه خاصه تجربه حاصلوی د نفس ناطقه و دی حالت ته شعور وائی دا تجربه څو مده وروسته تیره سی ، لیکن دهغی نخښه په نفس ناطقه کی دا رنګه ځای نسی چه پس د ډیر و کلو دهغه تصویر د انسان په ذهن یا یوه کښ راځی ، مثلاً دیوی لوبی جلسی تصویر زموږ په ذهن کښ دا رنګه حاضر یږی لکه چه موږ هغه وقت هلته موجود وو ، و دی قوت ته قوت خیال وائی چه د تیرو واقعاتو تصویر ونه د انسان په ذهن کښ موجود وی و دغو تصویرونه صور ذهنی وائی او دا تصویرونه د اصل سره د و مری مشابهت لری لکه چه د یوشی سیوری دهغه شی سره لری ، یعنی د وی په حقیقت کښ هغه واقعه یا هغه شی خونه وی ، بلکه د هغه تصویر یا سیوری وی ، هر څومری چه قوت خیال زیات قوی وی ، هغومری دا تصورات د اصل سره ډیر نږدی وی ، لکه چه ځنی مصوران . چه د یو سړی بنړه یا د یوشی شکل ، یو وار ووینی ، هر وقت چه وغواړی د هغه شکل دا سی کښلای سی ، چه بیخی د اصل سره برابر وی ، ټول ذهنی تصویرونه د زمانی په تیریدو سره کمزوره کیږی یا بیخی ورك کیږی ، اوځنی خو په شروع کښ داسی کمزوره وی ، چه پس له څو منیتو په یاد هم نه راځی ، دغه سبب دی ، چه څه چه انسان شپه ورځ وینی ، یائی اروی ، د هغو څخه ډیر لږ دده په یاد پاتیږی په حقیقت کښ هر څومری چه د زړه شغل د شعور په حالت کښ وی هغومری د هغه ذهنی شکل و نفس ناطقه ته ډیر په وضاحت سره حاضر یږی بیله څو کسو چه د هغو د خیال قوت ډیر تیز وی ، او یو شی چه یو یا دوه پلاوینی هر وقت چه و غواړی دهغه شکل کښلای سی عموماً ذهنی شکل دومری کامل نه وی لکه چه اصل شی وی ، بلکه ذهنی شی د اصل شی سره ډیر لږ مشابهت لری ، او په ډیر کو ښښ سره دیو شی اصلی تصویر ، چه د اصل سره ډیر مشابه وی ، په ذهن کښ راتلای سی ، مثلا که څوك دیو تصویر نقش په خیال راوړی او بیا هغه د اصل

تصویر سره مقابله کی ، نو به ورته معلومه سی
چه ذهنی تصویر داصل تصویر څخه ډېر فرق
لری ، یاخودا چه دتصویر ډېری نخښی په ذهن
کښ راغلی نه وی ، یا داچه تصویر بالکل ناقص
وی ، ځنی خیالات خصوصاً هغه چه دستی ئی په
ذهن کښ ځای نیولی وی ، خود به خود بیله
ارادی حاضریږی ، او ځنی وقت سره ددی
چه انسان کوښښ کوی ، چه هیر ئی سی بیاهم
ه هیر یږی ، مثلا دهلکا نو به زړو کښ
کم وقت چه دوی سبق وائی ، دلوبی
خیال راځی یاد ، یو مسافر دوست
خیال هروقت دانسان په زړه کښ نیږیږی ، که
څه هم دی کوښښ کوی چه هیر ئی کی ، څه
معلومات چه انسان دحواسوپه ذریعه حاصلوی ،
که څه هم مختلف وی ، او په مختلفو وقتو کښ
حاصل سوی وی ، لیکن کم وقت چه هغونخښی
په ذهن کی ټینګ ځای ونسی ، نو دهغو څخه په
ځینو ځینو کښ ربط او تعلق پیدا کیږی ، او
هر کله چه دهغو څخه دیوه خیال په ذهن کښ
راسی ، نو خوا مخوا دبل خیال هم په ذهن کی
راځی ، مثلاً که دچا دیو دوست سره په کم
باغ کښ ملاقات سوی وی ، نو کم وقت چه د
دوست خیال دده په ذهن کښ راځی ، هم هغه
وقت دباغ خیال دده په ذهن کښ راځی ، دغه
رنګه ځنی وقت یو خیال دبل خیال په یادسره
پیدا کیږی اودخیالا تو سلسله په ذهن کښ
پیدا کیږی ، نه فقط خیالات بلکه خارجی
محسوسات هم دخیالاتوظهور کوی ، مثلا دیو سړی
د تصویر څخه وموژته هغه ځای په یاد راځی
چه هلته مود هغه تصویر د خاوند سره ملاقات
کړی وی ، بلکه هغه خبری هم په یاد راځی ،
چه دده سره مو کړی وی ، او هم هغه ټول
واقعات په یاد راځی ، چه و هغه سړی ته پیش
سوی وی ، دغه رنګه د علت څخه د معلوم
دعلامت څخه د شی د سبب څخه د مسبب او
دو سائلو څخه د اغراز خیال پیدا کیږی ، که
موژ یوناپوه هلك ووینو ، چه اورلګیت لګوی
نو په هغه وقت کښ دهغه د سونګ خیال زموژ
په ذړه کښ پیدا کیږی ، اوموژ د هغه اورلګیت
د مې کولو فکر کوو ، په خیالا تو کښ دا رنګه
برابری په دوه ډول پیدا کیږی یو د مشابهت
په سبب او بل د زمانی او ځای د پیوستوالی
په سبب ، د مشابهت دبرابری څخه دامراددی
چه هرخیال دبل دخیال څخه پیدا کیږی چه دهغه
سره مشابه وی ، مثلا دیوی شپی دیوه
مجلس خیال هم دغه رنګه دیو بل مجلس خیال ،
چه څو کال له مخه موژلیدلی وی په یاد راولی
دزمانی او دځای دپیوستوالی دبرابری څخه
دا مراددی چه دیوه وقت یا دیوه ځای خیال
وموژ نه دهغو ټولو محسوساتو ذهنی تصویرونه
حاضره وی ، چه په هغه ځای یا وقت کښ
وموژ ته پیش سوی وی ، مثلاً د سحار دوخت

خیال د باغ او د شیانو د نظاری ، د مرغانو د آوازه ، او د گلانو د خوشبوئی د کیفیت خیال زموږ په زړو کښې پیدا کوی ، او د میوزیم خیال د هغو ټولو عجیبو شیانو خیال او کیفیت وموږ ته وړاندی کوی ، چه په هغه عجائبخانه کښې مو لیدلی وی ، د یوه ځای د خیال کولو څخه نه فقط د امراد دی ، چه د بل شی یا ځای خیال زموږ په زړه کی پیدا کی ، بلکه د هغو خیالاتو او جذباتو ظهور هم کوی ، چه هلته پیښ سوی وی ، نوله دی وجه نه د ځای خیال د انسان پر کار و او عاداتو باندی ډیر په شدت سره اثر اچوی ، د کور او د وطن مینه د دی سبب نه زیاته وی ، چه د هغه خیال د هغو خوشحالیو او جذباتو یاداشت زیاتوی او تازه کوی چه د انسان په کور او وطن کښې پیدا سوی وی او دا خیال انسان تر دی حد مجبوره وی ، چه دی عالم غربت یولوی مصیبت گنړی . او د وطن او د کور په مینه کښې د خپل ځان قربانول هم په ډیره خوښی سره قبلوی ، د یو مقدس ځای زیارت د انسان په زړه کښې د هغو تاریخی واقعاتو یاداشت تازه کوی . چه د هغه ځای سره اړه لری د حج زیارت د انسان په زړه کښې د مذهب یو پاك جوش او پاکه جذبه پیدا کوی ؛ د مسجد د تلو څخه د خدای تعالی د لوی والی خیال د انسان په زړه کښې پیدا کیږی . او هغه تعلقات . چه انسان ئی د خپل خالق سره لری . په یاد راځی او بی اختیاره په سجده باندی لویږی ، او په ډیره عاجزی سره وایی (سبحان ربی الاعلی) د خیالاتو د تسلسل اسباب : موږ باید چه د اخیال و نه کو چه هر چا ته په یو رنگ حالت کښې یو رنگ خیال راځی ، که څه هم د دوی ظاهری حالت برابر وی ، بیاهم د هر سړی د خیالاتو سلسله بیله وی ، د دی څوسببونه وی ، (۱) د هر سړی فطرتی خواهش او طبیعی استعداد بیل بیل وی ، او هغه خیالات ، چه د طبیعت د دی استعداد سره مطابق او مناسب وی ډیر په شدت او بنکاره ډول سره راځی ؛ (۲) د عمر ، د مزاج او د جنس تفاوت هم خیالات ردو بدل کوی ، په هلك توب کی څه خیالات ، چه په شدت سره بنکاره کیږی هغه په ځوانی او زوړ تیا کښې نه راځی ، د یوشی لیدل د سړی او بنزی د یوه او ناپوه د ځوان او زوړ په زړه کښې بیل بیل خیالات پیدا کوی ، (۳) روغتیا ، ناجوړی ، ذاتی تاثرات خواهشات ، او ارادی هم د خیالاتو ډول بدلوی د خوښی په حالت کښې یو ډول خیالات او د غم په حالت کښې بل ډول خیالات د انسان په زړه کښې پیدا کیږی :

(٤) تکرار او عادت یعنی څه خیالات چه په وار وار او په گډه راځی هغه هم یو و بل ته ډیره مرسته ورکوی ، په خلکو کښې هغه شیان چه یو د بل سره څه نه څه مشابهت لری هم یو د بل ظهور کوی ، لیکن د اظهور داسی تینگ او

زیات نه وی لکه چه دوقت یا ځای ظهور پر هر طبیعت باندی اثرا چوی ، له دی سبب نه ، عام خلق هغه ډیر لږ حس وی ، لیکن فلسفی ، حکیم ، صانع او شاعر د مشابهت د ظهور څخه ډیر متاثر کیږی ، ولی چه د هغو ذهنی قواوی ډیری تیزی وی ، د حکماء ذهن د ظهور د دی قوت څخه دقدرت د مظاهراتو هغه عام قوانین معلوموی ، چه په هغو کښ جاری وی د دغه قوت په مرسته سره ، دیو شاعر دواهمی قوت دیو معمولی دنیاوی واقعی څخه د اخلاق او تصوف قیمتی نتیجی را باسی ، مثلا دیوه سیب دلویدو څخه پر مځکه باندی ، (نیوطن) د ثقل د کشش مسئله معلومه کړه ، چه ټول اجرام سماوی ئی منظم ساتلی دی ، که په متشابه شیانو کښ دباهمی دظهور قوت نه وای ، نو هیس عقلی کار به صادر یدلای نه سوای ، که یو جاهل سړی هم دیو سړی تصویر ووینی ، نو دی دهغه سړی د تصویر دلیدو څخه هغه سړی پیژندلای سی ، پر یوه د ستر خوان باندی دخوراك شیان و اوډل سی ، نو یو سړی د هغو دشکل او دبوی څخه ، معلومولای سی ، چه دا څه څه شیان دی ، او خوندئی څه ډول دی ، نو دی بی تکلف هغه شیان خوری او هیس نه بیریژی ، ولی چه دهغو دبوی او شکل دهغو شیانو دبوی او شکل سره مشابه وی چه ده له مخه خوړلی وی ، که دپیژند گلوی دا قوت نه وائی ، نو انسان به هیسکله د هغو دخوړلو جرئت کولای نه سوای :

دمشابهت دپاره دا ضروری نه ده ، چه په ټولو شیانو کښ دی بالکل یو والی وی ، بلکه که په ځنو شیانو کښ مشابهت او په ځنو شیانو کښ بیل والی وی ، هم کافی دی ، مثلا پیل او موزك دزناور توب په لحاظ یو دبل سره مشابه دی . لیکن د قد او جسامت او د نورو طبیعی کیفیاتو په لحاظ یو دبل سره هیس مشابهت نه لری ، لیکن دعلم حیوانات علما دا دواړه د څلور و پښو دزانورانو په ډله کښ شمیری ، علاوه تر مشابهت ، اختلاف هم دخیالاتو دظهور سبب گرزی ، مثلاً دیخنی څخه دگرمی او دخوښی څخه دغم او خوایشنی ، وخواته خیال گرزی ، په خلقو کی هر څومره چه علم او تهذیب زیاتیږی او ترقی کوی ، هغومری ئی دخیالاتو دظهور قوت زیاتیږی ، ولی چه د صحیح غور او فکر دپاره علاوه تر پیږند لو د مشابه شیانو داهم ضروری دی ، چه په هغو شیانو کښ چه ددوی څخه بالکل بیل وی ، تمیز وکی :

تعرف الاشیاء باضدادها ، : دغه رنگه کم وقت چه دحکمت (ساینس) داصول عادت په طبیعت کښ ټینگ ځای ونسی ، نو انسان په اسانی سره دمشابه او متضاد و شیانو په مینز کښ تمیز کولای سی ، داهم باید چه په یاد ولرو چه څه رنگه چه په مشابه شیانو کی یو ډول اختلاف باقی پاتیږی ، هم دغه رنگه په متضاد و شیانو کښ

از مناظر زیبای صیفیهٔ پغمان

یو خاص ډول مشابهت باقی پاتیږی ، ولی چه دوه شیان ترهغه وقت پوری یو دبل متضاد نه بلل کیږی ، ترڅو چه دوی په یو امر کښ یو دبل با لکل مخالف نه وی ، مثلاً لوی او کچنی ډیر اخوالی اوپنډوالی په لحاظ ، او تور اوسپین درنگ په لحاظ ، یو دبل سره برابروی ؛ لیکن په جگ اوسخی سړی کښ هیس تضاد نه سته ، ولی چه دوی په هیس شی کښ یو دبل سره برابر نه وی دغه رنگ د گرمی خیال ، د پراخوالی اوپنډوالی خیال ، د رنگ د ظهور خیال نه پیدا کوی ، یو پوه اوبو ناپوه سړی دیو تیری واقعی خیال کوی ، لیکن د دواړوبه خیال کښ فرق وی ، پوه سړی خو پوهیږی چه دا دیو تیری واقعی ذهنی تصویر یاشکل دی ، لیکن ناپوه سړی کله داخیال کوی ، چه هغه واقعه په حقیقت کښ اوس دده دستر گو د مخه ده ، او دی دهغی څخه داسی متاثر کیږی لکه چه دا صلی واقعی دا ثر څخه متاثر کیږی ، خدای تعالی د (قدرت) هم د محسوساتو او د تصور اتو په منځ کښ حقیقی فرق پیدا کړی دی ، لیکن حقیقی فرق که څه هم لږوی دعادت څخه ډیر قوی وی ، دا فرق روڅ په روڅ زیاتیږی ، هلکان دا وبو څخه ډیر خوشحالیږی ، او دا رنگه ئی بیان کوی ، لکه چه هغه اصل شیان وی ، لیکن څه رنگه چه هلك پوهیږی ، نوهغه داصل او دنقل تمیز کوی اوبیا د لوبو سره ئی دومړی مینه نه وی ، په تصوراتو کښ یو عجیب خاصیت وی د ځینو محسوساتو تصورات ډیر ښکاره وی اوپه ډیره اسانی سره په ذهن کښ راځی ، او ځینی ډیر لږ واضح وی ، اوهغه په ذهن کښ راوستل ډیر مشکل وی ، مثلاً د باصری دقوت تصورات دسامعی ، ذایقی او دشامی دقوت تصورا تو څخه دیر واضح اوصحیح وی .

دوه قافیه وال

غزل

عاقبت به ئی سیلاب داو بنکو ویسی
چه خواران او غریبان ژړوی تل

نن صبا به دا قبال له نیلی کوز شی
که څوك ستړی او ستومان زغلوی تل

نه آبرو لری نی قدر ور معلوم دی
چه آبرو دبل انسان تویوی تل

ظالم مړی خپل زوی یتیم نه وینی ـ ځکه
کنډی رندی یتیمان ربړوی تل

شنه چمن کښ به په گلو خزان راشی
چه په باغ کښ بو راگان کړوی تل

نه پوهیږم چه عاشق د پاره ولی
جو نه زلفی ښاماران گرزوی تل

« گل پاچا الفت »

فلسفهٔ بدایع

محمد قدیر تره کی

منشأ صنعت به عقیدهٔ ارسطو ، موضوع تقلید ، مقام بدیعی فاجعه ، هدف صنعت ، ارسطواین نظریهٔ خودرا چگونه باتربیه تطبیق کرد ؟ چه رابطهٔ بین صنعت واخلاق وجوددارد ؟ دودسته صنعت کار در نظر ارسطو ، منتهاالیه صنعت در نظر ارسطو

نتیجه:

در شمارهٔ (۸۵) مجلهٔ کابل وقتیکه نظریات بدیعی ارسطورا ختم کردیم گفتیم که مقالهٔ آیندهٔ ما منحصر به نظریهٔ صنعت ارسطو خواهد بود این است که بحث کرده می شود :

منشأصنعت(۱)به‌عقیده ارسطو:

ارسطو هم مثل افلاطون منشأ صنعت را در تقلید میداند و فرقیکه در بین نظریات این دو نفر نابغهٔ فکر درین زمینه وجود دارد این است که افلاطون این تقلیدرا مستند به عشق و خاطرهٔ (مثل) یعنی جواهر ازلی و لی ارسطو آن را مولود سوق الطبیعی بشرپنداشته میگوید: « انسان مکمل ترین عنصر حیوانات است » گویا به عقیدهٔ استاد اعظم ارسطو صنعت مولود جظی است که انسان از تقلید میبردارد .

موضوع تقلید:

علما ومنقدین فلسفه(۲) که درپژوهش احوال و افکار استادان قدیمهٔ یونان دارای صلاحیت اندوقتیکه افکار استاد را درین زمینه باین جا میرسانند بسوی عنوان فوق عطف توجه کرده می گویند :

« چیزیکه همیشه مورد تقلید انسان واقع می‌شود طبیعت است وبه عقیدهٔ ارسطو این تقلید تنها منحصر به ظواهر اشیا نبوده به ماهیت داخلی و باطنی اشیا هم‌مربوط‌میباشد مثلا صنعت کار اشیا را یا طوریکه هست ویا بصورتیکه باید

(۱) کلمهٔ صنعت را بنده پوره معادل (art) استعمال کردم زیرا بزبان علم و فلسفه (art) مفهوم صنایع جمیله را دارد و صنائعیکه درماورای صنایع جمیله می باشند اگر حرفت گفته شود مطابق با علم است زیرا فرنگی ها هم صنایع جمیله را (art) و ضائع سائره را (اندوستری (Industry) میگویند که کاملا مفهوم حرفت را دارد رجوع شود به کتاب فلسفهٔ بدایع مولفهٔ پروفیسور (z.f) ترجمهٔ این عاجز .

(۲) مدعا از منقدین نه عیب گیرنده گان بلکه سره کننده گان علوم و فلسفهٔ قدیمه است « تره کی »

باشد (۱) در اثر صنعتی خود انعکاس میدهد گویا باین صورت صنعت کار همان قسمت های ناقصی را که به عقیدهٔ خود در اشیا می‌بیند آن را مانند اجزای دیگر مذکور تکمیل نموده به میدان بر میارد و این اثر صنعت کار مذکور بهر اندازهٔ که زیاده ترتعقیب سیر طبیعت را نموده باشد بهمان اندازه مفید وزیبا میباشد وچون هر صنعت میل دارد جنبه های عمومی وضروری اشیارا نمایش بدهد ازین جهة یك شعر کومیك (مضحکه) چون ارائه کنندهٔ اوصاف حقیقیه حوادث میباشد در جملهٔ صنایع جمیله شمرده می‌شود.

علمای مذکور میگویند: «اگر دقت کرده شود فهمیده می‌شود که در افکار بدیع ارسطو ذکاوت عمدهٔ دارد و نظام، وحدت، تقلید، بکار بردن استعداد طبیعی صنعت کار از مهمترین واساسی ترین عناصر بدیعیات او میباشد»

معهذا درافکار بدیعی ارسطو حساسیت انسان عاری از اهمیت نیست چه اگر تاریك ترین منظره های یك صنعت تراژدی (فاجعه) هم موضوع بحث باشد معهذا میتوان دران جمال را دید زیرا جمال چیزی‌است که خوش انسان‌بیاید.

هدف صنعت:

مهمترین نصب العینیکه‌درصنعت وجود دارد همانا نشه وفرحی است که در روح تولیدمیکند وغیر ازین دارای مفاد عالی‌تر دیگری هم میباشد که آن مفاد نجات دادن‌روح است از تأثرات وآلامیکه روح خسته ودرهم شکسته باشد وارسطو این نصب العین اخیر صنعت را (کاتهارسیس) یعنی تصفیهٔ احتراصات نام میگذارد.

مقام بدیعی تراژدی(فاجعه):

ارسطو وقتیکه دراثر معنون به (صنعت‌شعر) خود به تراژدی میرسد میگوید: «انسانها دائما محتاج اند تا هیجانات شدیدی احساس کنند در حالیکه اگر زنده گانی اجتماعی بحال طبیعی (نورمال) باشد ممکن نیست این گونه هیجانات شدیده بانسان دست بدهد و اگر احیاناً وسائلی هم پیدا شود که بذریعهٔ آن‌ها انسان به هیجان بیاید حتماً آن وسائل‌عاری از تهلکه نخواهدبود واین‌است که این‌احتیاج‌را تراژدی رفع میکند زیرا تراژدی واقعات شدید ودردناك قدیم را تجدید ویاحوادث طاقت سوز جدیدی‌ایجاد کرده به انسان هیجان عاری از تهلکه تولید میکند و باین وسیله درروح انسان احساسات مفیدی را از قبیل: رحم، شفقت، رأفت، رقت، عشق وبالاخره عبرت‌و نفرت از کردارهای‌بدانسانی وبیم از روز بازخواست و ... بیدار مینماید واین طور یك صنعت در روح انسان وظیفهٔ

---

(۱) بطور عموم مسالك صنعتی بدو دسته منقسم می شود (ره آلیزم حقیقت پسندی) و (ایده آلیزم) طرفداری ازفکر که ره آلیزم اشیا را طوری که‌هست وایده آلیزم بطوریکه مطلوب باشد نشان میدهد وعبارهٔ متن هم اشاره بهمین‌است انشاالله تعالی درمقالات آینده دراطراف‌این دو تعبیر بحث مفصلی خواهیم کرد «تره کی»

حافظه ، حارس ، ناجی را ایفا میکنند »

علمای معاصر جملهٔ اخیر گفتهٔ فوق الذکر استاد فلسفه ارسطورا چنین شرح میکنند :

« همان طوریکه میتوان بوسیلهٔ واکیسناسیون (تلقیح) و ترزیق سروم (مادهٔ که در خون ترزیق می‌شود) مردهٔ وبا دروجود به بدن از خطر اصابت مرض و بامعافیتی تولید کرد هم چنان امکان دارد بوسیلهٔ این گونه آثار صنعتی در روح هم یك نوع معافیت معنوی از هجوم رذائل روحی ونفسی دمید »

رویهمرفته ارسطو در کتاب سیاست خوداین مقام را به موسیقی و در کتاب صنعت شعر خود به تراژدی قائل می‌شود درحالیکه امکان دارد تمام صنایع کم وبیش ازین مزیت سهم داشته باشند ، بای صعود کمال متفکر وعالم معاصر تورك مینویسد « بعضی از متفکرینیکه بعد از ارسطو در صحنهٔ گیتی عرض وجود کردند میگفتند که : چون تراژدی احتراصات انسان‌را بسیار معقول ومعتدل وتصفیه مینماید ازین جهة احتمال دارد افکار ارسطو درین مورد زیاده تر متوجه تراژدی باشد در حالیکه ارسطو درین باب منتهای دقت رابخرج داده بحدی عمیق شده بود که بلند تر از تصور علمای ما بعد او بوده است زیرا مقصد ارسطو از نظریهٔ مذکور این بود که : این گونه صنایع سبب می‌شوند تاماازیوغ اسارت احتراصات نجات یافته مارا از احتیاج اینکه مورد دیگری برای تسکین آن‌ها پیدا کنیم نجات داده درمخیلهٔ ما عواملی برانگیزد که بوسیلهٔ آنهااحتراصات بواسطهٔ مخیله ماتسکین یابد و باین وسیله احتراصات از مجرای مملواز تهلکه وضد اخلاق منحرف شده به مجرای عاری‌از تهلکه‌وآمیخته با اخلاق سر راست گردد.

ارسطو چگونه این نظریهٔ خودرا باتربیه تطبیق میکرد :

ارسطو سعی کرد این نظریهٔ بدیعی خودرا باافکار مبنی بر تقلید وتربیهٔ خویش تألیف بدهد ارسطو در بین ماهیت واهمیت یك اثر صنعتی وسجیهٔ (طبعیت ، خوی ، مزاج ، اخلاق.) صنعت‌کارمذکورمطابقتی‌فرض کرده نویسنده‌گان وشعرای مضحکه وفاجعه را از هم دیگر تفریق وجدا مینماید و میگوید : « آثاریکه با اشیای علوی (۱) بیش تر تقرب نموده باشد میتواند اصل حقائق موضوعات‌وشخصیت صنعت کارخودرا ارائه نماید وآثاریکه ترجمان احساسات وحوادث نسبتاً پست تری است شرح احساسات عوام وموضوعات ساده میباشد »

چه‌رابطهٔ‌بین‌صنعت واخلاق وجود دارد ؟

ارسطو نظریهٔ بدیعیات خود را که راجع به

(۱) علوی (Snbline) وقتی انسان در برابر یك بحروسیع وپنهاور ویا یك درهٔ عمیق وجبال سر بفلك کشیده واقع میشود دران علاوه از جمال یك عامل دیگری می‌بیند که آن عامل درقلب اورفت ، یك نوع خوف یك قسم هیجان مبنی بر عظمت خداوندی و.... تولید می کند که بزبان فلسفه وصنعت آن را علوی میگویند .

تصفیه اظهار نموده وآن رادربالادیدید بانظریات اخلاقی خود که معروف بـه (Juste mileu اعتدال) (۱) میباشد ربط داده میگوید : « همان طوریکه حد متوسط بین ضدین (افراط وتفریط) دراخلاق مستحسن است دربدیعیات هم مستحسن وپسندیده میباشد چه بهترین وتربیه وی ترین موسیقی همان موسیقی است که آهنگ های آن متوسط بوده ازحدود اعتدال خارج نشود » .

بلی یکی از بارز ترین صفت مابه الامتیاز فلسفهٔ ارسطو همین اعتدال اوست زیراوقتیکه اعتدال درهرچیز موجود شد همان چیز جمال است وآیا شعر ، رسم ، هیکل های تراشیده غیر از ارائه یك منظرهٔ اعتدال چیز دیگری میباشد ؟ خیر !

از روی شباهت موضوع ومجانست مفهوم تقریباً وحدتی بین (جمال ، خـوب ، مفید) دیده میشود پس ارسطو در کتاب معنون به (ره توریکا) ی خود مینویسد : « جمال درهر چیزیکه وجود داشته باشد لائق مدح وستایش است وچیز خوب بواسطهٔ اینکه خوب است مطلوب و مقبول واقع میشود و شی مطلوب طبعاً مفید است پس اگر مفهوم جمال همین است حتماً فضیلت جمال میباشد »

دودسته صنعت کاردرنظر ارسطو:

ارسطو در بین صنعت کارانیکه غایهٔ صنعت خود اخلاق راقرار داده سعی میکنند صنایع ایشان برای تصفیهٔ اخلاق بکار برده شود و ارباب صنایعیکه ازصنعت هیچگونه انتظاراخلاقی نداشته صنعت را (من حیث هوصنعت) بوجود میآرند تفریقی قائل شده هر دو دستهٔ مذکور را از هم دیگر جدا وتفکیك مینماید گویا ارسطو دران زمان به عقیده وافکار صنعت کاران قرن معاصر که میگویند : « صنعت برای صنعت است (۲) واصل شده بود ویك تراژدی را کـه محض بغرض نمایش جمال وصنعت بوجود آورده شده بود از یك تراژدی که مرام آن اصلاح اخلاق جامعه میبود مرجح می پنداشت .

البته از مطالب فوق میتوان دریافت کرد که ارسطو درعین اینکه منکر اهمیت اخلاقی صنایع نبود معهذا رول آرتیستیك (صنعت کاری) صنایع را بلند تر از مرام اخلاقی آن دانسته پیشوای گروه (پارناسین) فرانسه بوده است .

منتها الیه صنعت در نظر ارسطو :

ارسطو صنعت را تابع به تربیه و اخلاق

(۱) ارسطودرهرچیزخواهان اعتدال بود ومیگفت شجاعت حد وسط جبن و تهور و سخاوت حد وسط اسراف وخست است که در هرچیز همان قسمت وسط آن مقبول و ممدوح بوده فضیلت میباشد برای اطلاع مفصل ازین بحث رجوع شود به کتاب فضیلت مؤلفهٔ این ناچیز.

(۲) «صنعت برای صنعت کاراست» وجیزهٔ معروفی است که دبستان پارناسین فرنگ مراماد بی وصنعتی خودقرارداده بودند و پارناسین ها همان دستهٔ ازصنعت کارانی بوده اند که پس ازهبوط دبستان رومانتیزم در فرانسه عرض وجود کرده مدعی بودند که صنایع باید حسبی و عند اللهی بوده هیچگونه غرض مبنی براستفادهٔ مادی و اخلاقی دران وارد کرده نشود وبسوی صنعت غیر از چشم استلذاذ به عینك دیگری نباید دید گویا باین صورت ارسطو پیشوای این دسته بوده است . « تره کی »

قرارمیداد زیرا اوهم مانند پدرمعنوی وحکمی خود (افلاطون) میگفت که صنعت بالذات غایه نبوده واسطه میباشد ومیتوان غایه و نصب‌العین آن را در پدا کوژی (۱) و سیاست دریافت کرد و عقیده داشت که موسیقی و مخصوصاً شعر مربیان بزرگ و دارای اهمیتی میباشند پس باید به قوهٔ جبریهٔ قانون اشعار و موسیقی را از ورطهٔ ابتذال بدر آورده واضعین قوانین راملتفت نمود تا ایشان مصاحبه های غیراخلاقی ورسم هاونوشته جات پوچ و بی معنی را جداً قدغن کنند .

ارسطو در همین سلسلهٔ افکار خود سفارش میکرد که : « جوانان را باید در مواقع تمثیل فاجعه به‌صحنهٔ تمثیل راه‌داد ولی در وقت‌تمثیل درام ومضحکه ایشان را خارج نمود . »

نتیجه :

ارسطوبزرگترین حکیم ، عالم ، متفکر یونان بلکه تمام دنیا است و تاریخ بشر از ناحیهٔ علم و حکمت دماغی مانند او سراغ ندارد زیرا او نه تنها فیلسوف بود مقام علمی او هم مانند برلیانی است که از هر پهلو میدرخشد چه او موجد منطق . مدون طبیعیات بوجود آرندهٔ نخستین دائرةالمعارف دنیا بوده افکاربدیعی و صنعتی او سرمشق یك عده متفکرین عظیم‌قرون اخیره میباشد مثلا چون بدیعیات مولود دماغ ارسطو دارای تمایل و استعداد علمی بوده‌است ازین‌سبب آتیه واستقبال بس وسیع و درخشانی داشت زیرا ارباب بدیعیات عصر حاضر از قبیل پارناسین ها و پسیکو آنالیتیك (۲)وطرفداران بدیعیات تجربی (۳) وامثالهم همه فیض‌یافته‌گان دبستان‌فلسفی ارسطومیباشند .

ارسطو در اطراف صنایع کدام تصنیف اصولی ننموده بود وازین جهته فقط این قدر میتوان گفت که درنظر او بلند ترین وعالی مقدارترین صنایع همانا شعر وموسیقی میباشد .

این بود ازنظریات ارسطو در بارهٔ صنایع .

---

(۱) پدا کوژی مرکب از دوکلمهٔ یونانی (پد اوکوژی است ' که پدا به معنی طفل وکوژی به معنی علم میباشد که رویهمرفته علم طفل شود ولی امروز برمفهوم مطلق (علم تربیه) استعمال کرده میشود .

(۲) پسیکو آنالیتیك : مؤسس این دبستان متفکرمعروف ویانه دکتور فروید میباشد دکتور فروید ومتفکرین پیرو او عقیده دارند که هر عمل انسانی مولود اشتهای جنسیت (حس شهوانی) اوست وبه این سلسله صنایع و حس بدیع را هم مولود همین اصل دانسته ازین نظریه هم درطب وهم در تربیه وهم در بدیعیات استفاده کرده دبستان مستقل و دارای مرام جدیدی بوجود آورده اند .

(۳) طرفداران بدیعیات تجربی همان دستهٔ از ارباب بدائع میباشند که ایشان درزمینهٔ بدیعیات از عناصر و ما لزمهٔ که علمای روحیات تجربی در دست رس ایشان گذاشته است استفاده کرده بوسیلهٔ آله های فنی درجهٔ تاثیر بدیعیات را اندازه میکنند کلان ترین عالم معتقد این نظریه در آلمان است رجوع شود به کتاب فلسفه بدایع‌مؤلفه پروفیسور(Z.f) ترجمهٔ نگانده . (ترکی)

ترجمه از مجلهٔ اورینتل کالج میگزین

کلام منوچهری

-۲-

ملک الشعرا قاری

سبك کلام منوچهری :

منوچهری در قصائد سبك مخصوص شعرای جاهلیت را اختیار نموده وآنقدر در قصائد بسبك شعرای عرب نزدیك شده که بعضی از مؤلفین قائل با متیاز او دربین شعرای معاصرش نبوده میگویند با آنکه تمام اوصاف شاعری دروی جمع است لیکن کلامش از تکلف و تصنع خالی نبوده همان مضمونهای مبتذل اشعار عربی است مانند وصف شراب ، عشق ، بهار ، مدح وغیره لیکن ما باین قول متفق نیستیم چه منوچهری چنانکه از کلامش پیداست شاعر فطری بوده و قوهٔ فطری از شرائط حسن کلام بشمار میرود واواز عهد صباوت در زمینه های مشکل شعر میگفت و در بحر های سنگین (۱) طبع آزمائی میکرد وبروایت میر تقی کاشی ومجمع الفصحا جای اوبدربار سلطان مسعود (۲) پهلوی ملك الشعرا عنصری بوده و ازین جهة سائر شعرا برورشك می بردند و بقول مجمع الفصحا اگرچه منوچهری در شعر پیروی از عنصری میکرد لیکن در سخن بروی فضیلت داشت (۳)

سهو میر تقی کاشی :

مؤلف خلاصة الافکار مینویسد که منوچهری با عنصری وعسجدی معاصر بوده و در دربار باستثنای عنصری ازسائر شعرا برتر می نشست حتی فردوسی وفرخی نیز از وپائین می نشستند لیکن این سخن اصلی ندارد زیرا وفات فردوسی درحیات سلطان محمود (۶-۱۰۲۵م) و پیش ازورود منوچهری به غزنه بوده ووفات منوچهری پس ازوفات سلطان محمود واقع شده و بنابرین اجتماع منوچهری بافردوسی در دربار سلطان محمود قابل اعتبار نیست .

منوچهری بدربار غزنه :

بقول اکثر ارباب تذکر • منوچهری بدربار سلطان مسعود رتبه و امتیازی داشته و همواره منظور نظر سلطان بوده و در دربار او بمنصب ترخانی رسیده و بقول دولتشاه سرمایهٔ توانگری اوهم ازصلات سلطان مسعود بود که بوی ارزانی میداشت وازینجاست

(۱) مجمع الفصحاج-۱-س۵۴۲، لباب الالباب ج۲-س۵۳. (۲) مجمع الفصحاج-۱- س۵۴۶ (۳) مجمع الفصحاج -۱-س۵۴۲

که آنچه از کلام او تا کنون بما رسیده اشعاری ست
که در عهد سلطان مسعود سروده و قصائدیست
که درمدح این سلطان یا بعضی از رجال عهد او
میباشد و هم ازین رهگذر منوچهری طرف حسد
بعضی از شعرای معاصر واقع شده و درینباب میگوید :

حاسدان بر من حسد بردند و من فردم چنین
داد مظلومان بده ای عز امیر المؤمنین
حاسدم برمن همی بیشی کند واین زوخطاست
بفسرد چون بشکفد گل پیش ماه فروردین
حاسدم خواهد که او چون من همی گردد بفضل
هر که بیماری دق دارد کجا گردد سمین
حاسدم گوید چرا بر من بیك گفتار من
کوژ گشتی چون کمان و تیر گشتی چون کمین
حاسدم گوید ببردی دوستانم را ز من
دوستان را خود برابر و بود ازوی زخم چین
حاسدم گوید چرا باشی تو در درگاه شاه
اینت بغضی آشکارا اینت جهل راستین
حاسدم گوید که ما پیریم و تو برنا تری
نیست با پیران بدانش مردم برنا قرین
حاسدم گوید چرا خوانند کمتر شعر من
زان تو خوانند هر کس هم نبات و هم بنین
حاسدم گوید چرا تو خدمت خسرو کنی
روبهان را کرد باید خدمت شیر غرین
حاسدم خواهد که شعر او بود تنها و بس
باز نشناسد کسی بربط ز چنگ رامتین
حاسدم گوید چرا در پیشگاه مهتران
ما ذلیلیم و حقیر و تو امینی و مهین

حاسدا هرگز نه بینی تا تو باشی روی عقل
دوزخی هرگز نبیند روی و موی حور عین
حاسدا تو شاعری و نیز من هم شاعرم
چون ترا شعر ضعیف است و مرا شعر سمین
حاسدا تا من بآن درگاه سلطان آمدم
بر فتادت غلغل و بر خاستت ویل وحنین

و درقصیدهٔ دیگری بحاسد چنین خطاب میکند :

بد گفتن اندر انکس کو مادح تو باشد
باشد ز زشت نامی باشد ز بد عیاری
ای میر مصطفی را گفتند حاسدان بد
با آنهمه نبوت با فر کردکاری
چندان دروغ و بهتان گفتند آن جهودان
بر عیسی ابن مریم بر مریم و حواری
من کیستم که بر من نتوان دروغ گفتن
نه قرص آفتابم نی ماه ده چهاری
ای شاعر سبك دل بامن چه اوفتادت
پنداشتم که عقلت بیش است و هوشیاری
بامن همی خجی تو را گه نهٔ که خیره
دنبال ببر خائی چنگال شیر خاری
چون روی من به بینی بامن کنی تلطف
مهمان بری بخانه نقل و نبید آری
وانجا که من نباشم گوئی مثالب من
نیك است کت نیاید زین کار شرمساری
یا باش دشمن من یا دوست باش و یحك
نه دوستی نه دشمن اینت سپید کاری
تزویر گر نیم من تزویر گر تو باشی
زیرا که چون منی را تزویر گر شماری

ازموسسات مهمهٔ عصر ظاهر شاهی ، دستگاه آخذهٔ تیلگراف بیسیم واقع یکه توت کابل
که باتمام نقاط دنیا مخابره کرده میتواند

از بهر آنکه شعرم شه را بدل خوش آمد
شاها برغم حاسد خواهم که مزد رهی را

بر خاست از تو غلغل بر خاست از تو زاری
چون شاعران دیگر بر خدمتم گماری

چون تو نیم که خدمت کهتر کنی و مهتر
ودرجائی دیگر ازحساد چنین شکایت میکند :

از بهر دو و شانی از بهر یك دواری
ایا خواجه همداستانی بکن

دانی که من مقیمم بر درگه شهنشه
که بر من تحمل کند ابتری

تا باز گشت سلطان از لاله زار ساری
فراوان مر حاسدان خاستند

خشم آیدت که خسرو بر من کند نکوئی
زهر گوشه و زهر کشوری

ای ویحك آب دریا از من دریغ داری
تو گر حافظ و پشت باشی مرا

ایکاشکی حسودم چون تو هزار بودی
بذره نیندیشم از هر خری

اکنونکه دیده خسرو از من امیدواری
اختلاف ودسته بندی نظم:

حاسد چو بیش آید بهتر رود سعادت
فارسی درعهد منوچهری:

چون باد بیش باشد بهتر رود سواری
شیوهٔ نظم فارسی در عهد منوچهری عموما

دو قسم بوده یکدسته از شعرا اشعار شخصی وخصوصی میسرودندودستهٔ دیگر افکارملی وسیاسی را درشعرمی پرورانیدند قافله سالار دستهٔ اول عنصری وسر حلقهٔ دسته دوم فردوسی بوده و دور پیروان اونیز تاعهد سلطان محمود بود وازان عهد تاجلوس ناصرالدین شاه اشخاص بسیاری مداح فردوسی برآمد لیکن هیچکس بمقام اقتفای او نرسید البته درنظر ملت شاهنامه خوان ایران نظم عربی در برابر نظم فارسی چندان مرغوب نبوده لیکن دلدادگان نظم فارسی نیز بسیار نبود و شاید وجهش آن بوده که ذخیرهٔ ادبیات عرب محض در بین علما انحصار داشته و تعلق علما باشعار عرب هم بقدری بوده که برای کتاب وسنت بدان استشهاد می جستند و بیش از این میلی بشعر نداشتند .

نظم فارسی متعلق بسبك منوچهری:

بنابر امور فوق ؛ جاده پیروان عنصری هموار بوده چه نمایندهٔ دستهٔ مخالف تنها فردوسی بود و بس ومنوچهری بنابر تقاضای وقت جانشین استاد خود عنصری گردید و علمدار دستهٔ اوبشمار رفت و از استعمال الفاظ و ضرب المثل های عربی طرفداری داشت و از ینجاست که شخص تا بر سوم و عادات اشعار و تاریخ عرب آشنانباشد کلام منوچهری را خوب درك نمیتواند چه جای آنکه از کلام او تعریف نماید و هم از ینجاست که بعضی او را در دستهٔ شعرای مغلق جا نمیدهد چنانچه در صدر مقاله تذکار نمودیم .

بسیاری از قصائد منوچهری بلحاظ موضوع و زبان نمونهٔ اعلائی از اشعار ایام جاهلیت میتوان شد و ما بعض اشعار یك قصیدهٔ اورا در ذیل می نگاریم :

سلام علی دار ام الکواعب
بتان سیه چشم عنبر ذوائب
رسوم الطلل والدیار الدوارس
چو برصدر منشور توقیع صاحب
مقام غوانی گرفته نوائح
بساط عنادل سپرده عناکب
سمن زار گشته دیار سلاحف
چمن زار گشته وجار ثعالب
چوسیر کواکب بدینگونه دیدم
براندم نجیب از مقام مصائب
شب تیره و باد غضبان فدفد
همی آمد آوازغول از جوانب
همه راه و بیراه خار مغیلان
عقابان وادی بسان عقارب
فتاد آنگهی چشم من برقوافل
عیون غرقهٔ درخون ووالدمع ساکب
زده خیمها دیدم اندر مجاری
درخشان چو دردیر مصباح ثاقب
زخیمه بیرون آمده خوبرویان
گرازان چوطاوس گرد مشارب

لب لعل ضاحك خم جعد كافر
رخ خوب لامع سر زلف لاعب
معنبر ذوائب معقد عقائص
مسلسل غدائر سجنجل ترائب
خرامان بت من میان جواری
چوحور بهشتی میان کواعب
ز ارواح صافی ترا ندر لطائف
زخورشید روشن تراندر کواکب
فکندم رحال وزمام نجیبم
والهمت بالنحر والنحر واجب
نگه کردم اندر جهان لطائف
ببخت عمیدون فریدون مراتب!

زبان این قصیده بلکه مضمون ورشته افکار همه عربی نما وطوری است که گویا شاعر تمام فکر ومضمون عربی را بفارسی اظهار کرده وگویندهٔ عهد دولت غزنوی درایام جاهلیت میان عرب قیام ورزیده باشد. آری ذواتیکه این قصیدهٔ امرالقیس را مطالعه کرده اند که میگوید:

قفا نبك من ذکری حبیب ومنزل
بسقط اللوی بین الدخول فحومل

خوب میدانند که الفاظ ومعانی این قصیده را شاعر درپیکر فارسی درآورده و بنابرین اگر اشعار منوچهری درنظر شعرائیکه دارای ذوق مخصوص ایران هستند مقبول نباشد امری شگفت آور نیست. بااینهمه درنظر ما شاعر درین طرز خود سبك تازهٔ ایجاد کرده وراه نوینی پیموده است.

هریکی را بهر کاری ساختند

برعلاوه قصیدهٔ دیگری است از منوچهری ۷۲ بیت که از تشبیب، تخلص ومدح تا بخاتمه وغیره همهٔ آن مانند بقصیده عربی بوده وآنچه ازلوازم اشعار عربی است دران یافت می شود وماچندبیت ازان قصیده را در ذیل می‌نگاریم.

تشبیب

الا یا خیمگی خیمه فروهل
که پیش آهنگ بیرون شد زمنزل
تبیره زن زده طبل نخستین
شتربانان همی بندند محمل
نماز شام نزدیك است وامشب
مه وخورشید را بینم مقابل
ولیکن ماه دارد قصد بالا
فرو شد آفتاب از کوه بابل
چنان دو کفهٔ سیمین ترازو
که این کفه شود زان کفه مائل

بعدازین شاعر بکوچ کردن محبوب پرداخته وباوچنین خطاب میکند:

ندانستم من ای سیمین صنوبر
که گردد روز چونین زود زائل
من وتو غافلیم وماه وخورشید
برین گردون گردان نیست غافل
نگارین منابر گرد ومگری
که کار عاشقان را نیست حاصل
زمانه حامل هجر است ولابد
نهد یکروز بار خویش حامل

نگار من چوحال من چنین دید
ببارید از مژه باران وابل
توگوئی بلبل سوده بکف داشت
پراکند از کف اندر دیده بلبل
بیامد او فتان خیزان برمن
چوآن مرغی که باشد نیم بسمل
مرا گفت ای ستمگاره بجانم
بکام حاسدم کردی و عاذل
چه دانم من که باز آئی تویانه
بدان گاهی که باز آید قوافل
دوساعد را حمائل کرد برمن
فروآویخت ازمن چون حمائل
ترا کامل همیدیدم بهر کار
ولیکن نیستی درعشق کامل

اخیراً شاعر معشوقهٔ خودرا پس از تسلی دادنهای بسیار تنها گذاشته میرود و بطرف کاروان سرای مینگرد لیکن از انسان وحیوان یاپیاده وسوار هیچکس را نمی بیند مگر تنها شتر اوست که دست وپایش بسته وبیقرار است شاعر برشترزین گذاشته سوار میشود و براهی که کاروان دران رفته می‌افتد تابدشت ریگزاری میرسد که از طرفی هوای سردش خون را دربدن منجمد میکند وازطرفی برف سفیدروی ریك طلائش را پوشیده است بعد از ان روز میشود و گرمی‌آفتاب بنای گداختن برف میگذارد دست وپای شتر گل آلود گشته لای مانند مادهٔ چسپکی بقدمهای آن می چسپد و بالاخره شاعر افتان وخیزان بقافله میرسد که در دشت خیمه زده اند وآواز زنگ شتر بگوش اوخوش آهنگ تر ازچهچههٔ بلبل می‌آید .

گریز : بعد ازان میگوید :

نجیب خویش را گفتم سبکتر
الا یا دستگیر مرد فاضل
بچه کت عنبرین بادا چراگاه
بچم کت آهنین بادا مفاصل
بیابان در نورد و کوه بگذار
منازلها بکوب و راه بگسل
فرود آور بدرگاه وزیرم
فرود آوردن اعشی ببابل
به عالی درگهٔ دستور کوراست
معالی از اعالی وز اسافل

. . . . . .

. . . . . .

مدیح :

همی نازد بعهد میر مسعود
چو پیغمبر بنوشیروان عادل
درآید پیش او بدره چو قارون
درآید پیش او سائل چوعائل
شود از پیش او سائل چوبدره
رود از پیش او بدره چوسائل

واین قصیده هفت بیت ازحسن طلب وحسن

مقطع خاتمه یافته حسن طلب عبارت است از درخواست شاعر چیزی‌را از ممدوح بابیانی لطیف و خوش آیند و حسن مقطع عبارت است از ختم قصیده بامضمونی موثر ودلکش تا سبب انزجار طبع سامع نگردد و اگر نقصی دربعضی از ابیات باشد . تدارك و تلافی شود .

حسن طلب :

خداوندا من اینجا آمدستم
بامید تو و امید مفضل
افاضل نزد تو نازند هموار
که زی فاضل بود قصد افاضل
گرم مرزوق فرمائی بخدمت
همان گویم که اعشی گفت ودعبل
وگر از خدمتت محروم ماندم
بسوزم کلك و بشکافم انامل

مقطع :

الا تا بانك دراج است و قمری
الا تا نام سیمرغست و طغرل
تنت پاینده بادو چشم روشن
دلت پاکیزه باد وبخت مقبل
دهاد ایزد مرا در نظم شعرت
دل بشار و طبع ابن مقبل

درهر بیتی ازین قصیده از آغاز تا انجام تقریبا اصل و عنصر شعر عربی موجود و شاعر علاوه از ذکر رسم و رواج آنسر زمین نام بعضی از شعرای عرب را نیز برده و از ان بر می آید که از کوائف و حالات اعراب تا یك حد اطلاعی داشته است .

پدر بزرگوار نویسنده نیز قصیدهٔ درخت باستقبال این قصیدهٔ منوچهری سروده ومابعضی از تشبیب آنرا در خاتمهٔ مقاله می نویسم .

تاثیر شاعری عرب برکلام منوچهری :

منوچهری حقیقتاً شعرای عرب را استاد و رهبر خیال خود ساخته چنانکه لفظاً و معناً از آنها استمداد میجوید وباقتفای آنها بحدی مائل است که میگوید :

چون ترامدحت کنم گویم که خود اعشی منم
بسکه اندر دامنم از چرخ ریزد قافیه

ونیز توافق باوزان مخصوص عرب رامی پسندد :

بران وزن این شعر گفتم که گفت است
ابو شیص اعرابی باستانی

بلکه مائل است که بردیف و قافیهٔ آنها شعر گوید چنانکه می سراید :

بزیر و بم شعر اعشی و قیس
زننده همی زد بمضرابها
وکاس شربت علی لذة
واخری تداویت منها بها
لکی یعلم الناس انی امرؤ
اخذت المیشته من بابها

منوچهری قصیدهٔ باستقبال قصیدهٔ ابو شیص که مطلعش این است هم گفته :

سالقاك والليل ملقى الجران
غراب ینوح علی غصن بان

منوچهری باستقبال آن میگوید :

جهانا چه بد مهر وبد خوجهانی
چو آشفته بازار بازارگانی

و درین قصیده از شعرای عرب نام برده میگوید :

رسیدم بنزد یك تو شعر گویان
چو نزدیك هارون ربیع الغوانی

بامید آن تا کنم خدمت تو
رها گردم از محنت این جهانی

شنیدم که اعشی بشهر یمن شد
سوی سودة بن علی الیمانی

برو خواند شعری بالفاظ تازی
بشیرین معانی وشیرین زبانی

یکی کاروان اشتر گشن دادش
هراشتر بسان کهی از کلانی

شنیدم که سوی خطیب ملك شد
بمدحت گری بو نواس بن هانی

بیکساعت او دهانش بیاکند
بیاقوت و بیجادهٔ بهرمانی

علی بن ابراهیم از شهر موصل
بیامد ببغداد از شعر خوانی

بدادش همانگه رشید خلیفه
بواصل دو سر بدره از زرکانی

سوی تاج عمرانیان هم بدین سان
بیامد منوچهری دامغانی

غرض منوچهری از ذکر شعرای عرب محض متذکر ساختن ممدوح است تا بداند که آنها ازممدوحین خود بوسیلهٔ مدح صلات و جوائز گرانبهائی اندوختند واز ینجهة از آغاز تا انجام قصیده یك یك ازشعرا را نام برده ممدوح رابه سیر چشمی ممدوحین سلف ملتفت نموده است .

قصیدهٔ دیگری باستقبال قصیدهٔ ابن المعتز دارد بهمان قافیه ویکدو بیت آنرا پیشتر ذکر کردیم اما مصرع اول ازقصیدهٔ ابن المعتز این است :

ونحن بنوا العلم اولی بها

منوچهری بجای هاء ضمیر های جمع استعمال کرده .

چو از زلف شب باز شد تابها
فرو مرد قندیل محرابها .
سپیده دم از بیم سرمای سخت
بپوشیده برکوه سنجابها
بمیخوارگان ساقی آواز داد
فگنده بزلف اندرون تابها
بیانگ نخستین ازین خواب خوش
بجستیم ما همچو طبطابها
منجم بیام آمد از نورمی
گرفت ارتفاع سطرلابها

وچنان شیفتهٔ سبك شعر وشعرای عرب است که از پیروی و استقبال آنها سیری ندارد :

ازمیان خانهٔ کعبه فرو آویختند
شعر نیکو رابزرین سلسله پیش عزی

امرء القیس ولبید واحظل اعشی وقیس
بوالعلاء و بو العباس و بو سلیك و بو المثل

برطللها نوحه کردندی و بر رسم تلی
وانکه آمد از لوائح وانکه آمد از هری

ما همه بر نظم و شعر و قافیه نوحه کنیم
گر مدیح و آفرین شاعران بودی دروغ

نه بر اطلال و دیار و نه وحوش و نه ظبی
شعر حسان بن ثابت کی شنیدی مصطفی «ص»

بو نواس و بو حداد و بو ملیك ابن البشر
بر لب و دندان آنشاعر که نامش نابغه

بو دوید و بو درید و ابن احمد بافتی
کی دعا کردی رسول هاشمی خیر الوری

آنکه گفت آذنتنا و آنکه گفت الذانتین
شاعری عباس کرد وحمزه کرد و طلحه کرد

آنکه گفت السیف اصدق وآنکه گفت ابلی الهوی
جعفر و سعد و سعید و سید ام القری

ور عطا دادن بشعر شاعران بودی فسوس
احمد مرسل ندادی کعب را هدیه ردی

شاعر

دبو شخص غوندی وگنهه بو قام
چه هر فردی دی په مثل داندام

دصنعت حرفت سرك دده، ده لاره
مخکیوالی پکنې غواړی تل مدام

دی جوړ شوی خکلی مخ دغه شخص
د تولگی د حکومت له انتظام

دی شاعر رنگین نواد قام دپاره
لکه شخص ته دبینا ستر گو انعام

چه په درد باندی اخته وی کومه عضو
ستر گی ژاړی ناعلاجه صبح و شام

خومره ستر گی وی زهیری په تن باندی
له بد نه سره هسی مینه کاندی

آخستنه له «دبانگ درا» څخه
قیام الدین «خادم»

حافظه

-۳-

احمد الله کریمی

مسئلهٔ حافظه - بخاطر آوردن خاطرات چطور میشود ؟ - تشخیص بچه قسم صورت میگیرد ؟ - تحلیل خاطره ها بچه شکل میشود ؟

مسئلهٔ حافظه :

راجع بحادثاتیکه مستلزم وجود حافظه میگردد، بسی نظریات وجود دارد - هرگاه آن فلاسفه را استثناء نمائیم که میگویند « حافظه عبارت از ملکهٔ مستقل و قدرتیست که ماضی بلا واسطه بذریعهٔ آن فهمیده میشود » میتوان گفت که دیگر متفکرین وعلمای روحیات براین نظریه اظهار موافقت نموده اند که موجودیت حافظه متعلق به حفظ انطباعات گذشته است .

از زمان (سقراط) و (افلاطون) راجع به کیف حفظ خاطرات دو نظریه وجود دارد اول نظریهٔ سقراطی : این حکیم حافظه را تشبیه بعمل مهر نهادن بموم نموده یعنی عقیده دارد که خاطرات بر وفق نقش مهر بر موم بالای عضویت نقش و انطباعی میگذارد . از نظریهٔ این پیشوای فلسفهٔ یونان بصورت ساده یك حادثهٔ فیزیولوژیك (متعلق به وظائف الاعضا) فهمیده میشود که اکنون باقبول بسیط بودنش متفق علیه تمام علمای روحیات است . این نظریه بعد ازانکه ازطرف فلاسفهٔ طرفدار دکارت Cartésienne ها تصدیق گردیده اخیراً طرفداران نظریهٔ تکامل این فکر را عمومیت بخشیدند .

دوم نظریهٔ افلاطونی : این فیلسوف عقیده دارد که خاطرات بمثابهٔ طیوراست درقفس باز که آزادانه میایند و میروند بناءً علیه در نظر وی مربوط به عضویت نبوده درحال فکر ، قسماً شعوری وقسماً غیر شعوری میباشد .

برگسون فیلسوف معاصر هر دونظریهٔ فوق را بصورت جدا ، جدا بخاطرات تطبیق نموده حادثات حفظ را به استناد هر دو نظریه توأماً ایضاح نموده است . باید درینمورد روشن ساخت عاملیکه درزیادت ترویج نظریهٔ اول مداخلت دارد همانا کثرت وخیلی بارز بودن واقعاتست که بدستور آن نظریه تطبیق میشود . بعقیدهٔ

طرفداران این نظریه آفات دماغی ، سن ، دوران خون ، بی انتظامی های تنفس ، مریضی هائیکه سبب تعدیلات عضوی میشود حافظه را خلل دار میسازد . این نظریه بنزد برگسون فرق دارد چه وی میگوید : وصول آفت بدماغ صرف حرکات و تکلم را مانع شده خیال ، فکر ومفاهیم را ازاله نمیکند . بناءً علیه در نظر وی مربوطیت حافظه بدماغ قسمی است نه کلی با این هم نمیتوان از یك حصهٔ حقیقت که درنظریهٔ دوم نیزوجود دارد انکار کرد چه راجع به این نظریه هم مشاهداتی به تجربه پیوسته از جملهٔ مشاهداتیست که در یاد داشتهای دانشمند پی‌یر ماری Piarre marie که درین باب به اکادمی طب و فن فرانسه داده به نظر رسیده . وی نوشته است : در بعضی مریضهائیکه دماغ ایشان تماماً برهم و مجروح شده هیچ یك اثری دیده نشد که دلالت به ضیاع حافظهٔ آنها کند .

یادآوری خاطرات (بخاطرآوردن .

خاطرات) چطور می شود ؟

بعضاً چنین معلوم میشود که خاطرات بلا واسطه خود بخود بخاطر میآیند مثلا آنطور یاد آوری (بخاطر آمدن خاطرات) هاوجوددارد که از کیف بوجود آمدن آن ناگزیریم تعجب کنیم اما بادقت صحیح وامعان نظر میتوان پی برد که در پس یادآوری قوانین تداعی خاطرات (۱) مداخلت دارد بناء علیه باید تسلیم کرد که یك قسم مهم یادآوری بذریعهٔ این قوانین تفسیر میگردد .

یك قسم دیگری یادآوری نیز وجود دارد که باارادهٔ تفسیر میشود در اینجا باید واضح ساخت که مقصد از اراده درین مورد چیست ، اراده ، تصاحب اختیاراست درجلب بسی افکار توسط دقت وتأمل راجعه بفکریکه توسط تداعی خاطرات بعمل میآید در سایهٔ این میتوان به یك فکر قوت و استعداد بخشید.

تشخیص بچه قسم صورت‌میگیرد .

تشخیص یکی از حادثات مغشوش و مشوش حافظه‌است . طوریکه (ریبو) میگوید: درتشخیص یعنی در جدا کردن خاطرات از انطباعات (حال) ذهن یك رول مهم بازی میکند ، اجرا توانستن این امر ذهنی منوط به تصاحب فکر زمان است .

در نزد علمای روحیات ثابت شده چیزیکه مدار تفریق احساسات حال از خاطرات میگردد اکثریاً فرق‌درجه وحریت بینئی اینهاست حال ببینیم که‌مقصد از درجه چیست ؟ درجه اکثراً ضعفیت‌خاطرات است‌نظر به‌احساسات ومعنی ئیکه

(۱) جلب و دعوت خاطرات (یکدگرش را) تداعی خاطرات میگویند . چون حجیرات دماغ یك با دیگر بسیار نزدیك و بهم مربوط است اگر در یك حجیره اهتزازی واقع شود تمام حجیرات دیگربحرکت آمده انطباعات مستحصلهٔ وسابقه تازه وروشن‌میگردد گویا به اینصورت بوجود تسلسل خاطرات میاید .

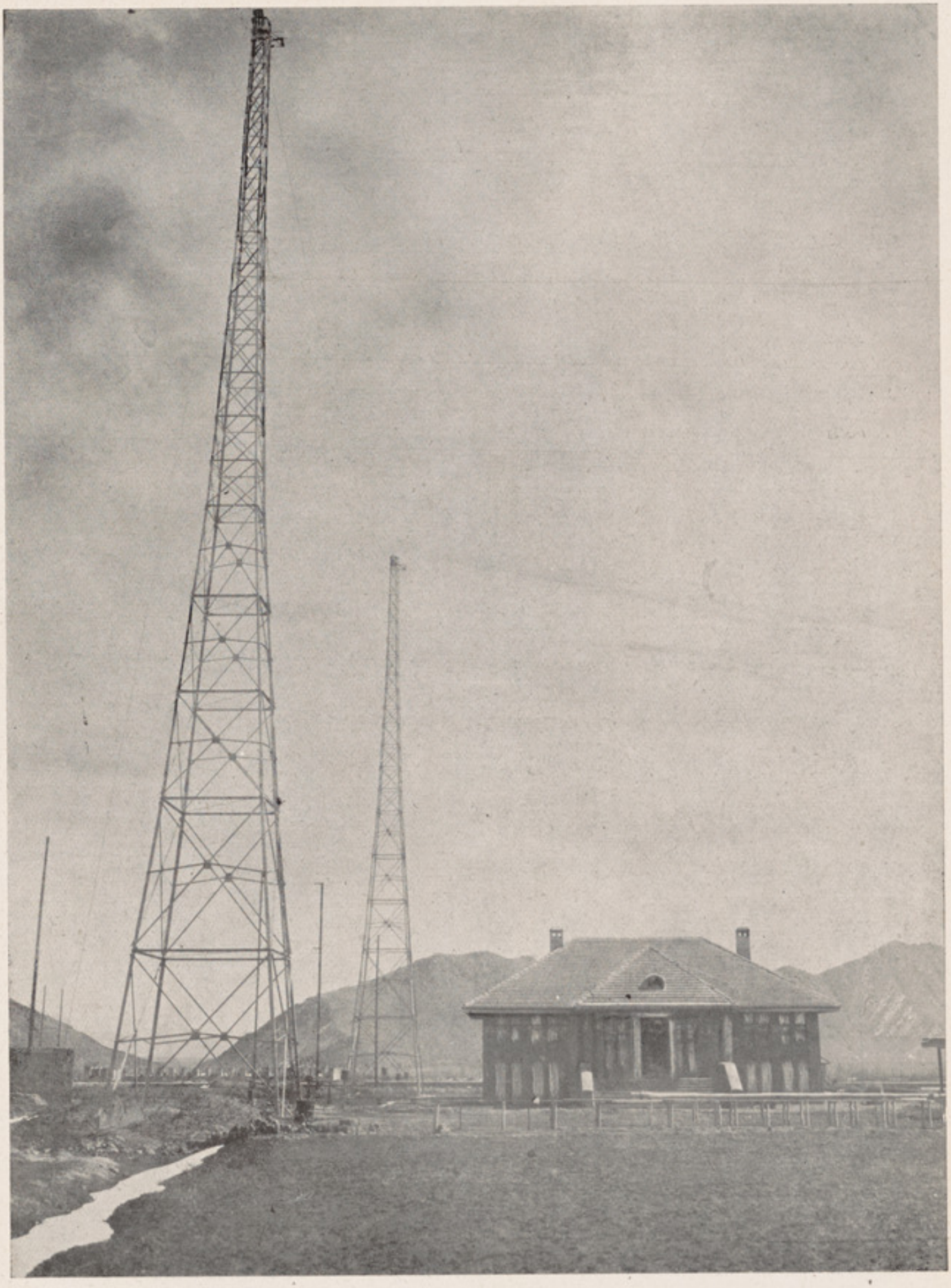

ازموسسات مهم عصر ظاهر شاهی : دستگاه مرسله تیلگراف بیسیم واقع مهتات قلعهٔ کابل که باتمام نقاط دنیا مخابره کرده میتواند

از حریت مطلوب است بسهولت جلب و دفع خاطرات است نسبت به احساسات . هر گاه این قسمت حیات ذهنی خودرا تحت تدقیق بگیریم واضحاً بما مکشوف میگردد که ازاحساسات حال اجتناب نتوانسته بالعکس در تصرف خاطرات ماضی خیلی حر و آزادیم . بالخاصه محض خیالات عائد به استقبال را حسب مطلوب جلب و دفع نکرده بلکه بروفق تمنا؛ تعدیل هم کرده میتوانیم که این بذاته در خاطرات ماضی امکان ندارد .

تحلیل خاطره‌ها بچه شکل میشود :

دانشمند (تین taine) در این خصوص میگوید : «مواقعیکه در زمان ومکان وجود دارد آن را توسط نسبت دادن بایك نقطهٔ ثابت تعیین میکنیم ، این نقطهٔ ثابت که درزمان وجوددارد عبارت از چیزیست که آنرا «حال میگوئیم .» خیالی را که جستجو میکنیم برای دریافت موقعیت ماضیهٔ آن در سلسلهٔ خاطرات بماضی مراجعت مینمائیم این تحری در صورتی کسب سهولت میکند که اولاً یك تعداد مبدأهای تاریخ طوری انتخاب شود که یك دورهٔ طولانی حیات مارا اجمال نموده بتواند ثانیاً دیگر جزئیات آن فراموش گردد. مثلاً وقتیکه بگویم اعلان استقلال وقتی شد که من دران روزها مکتب را تمام نموده بودم » برای دریافت موقعیکه « خیال » اعلان استقلال درماضی دارد تازمانیکه سنهٔ بر آمدن مکتب را که این خیال تداعی نموده بیابم در سلسلهٔ خاطرات خود بعقب (ماضی) بر میگردم برای تسهیل این تحری هم اولاً ایام آخرین مکتب را که یك دورهٔ مهمی حیاتم را تمثیل میکند مبدأ تاریخ انتخاب نموده سپس هم تمام تفرعاتیکه در بین است فراموش میکنم . تنها به این صورت تحلیل خاطرات نقصی که دارد عبارت از شخصی بودن آن است. برای اجتماعی ساختن این کافیست که مبدأ تاریخ مربوط به یك واقعهٔ منسوب به یك جمعیت باشد مثلاً تولد فرزندم بروز اعلان استقلال افغانستان تصادف کرده ... برای بیشتر عالمشمول نمودن خاطرات ، واقعاتی مبدأ تاریخ انتخاب میگردد که درنزد تمام دنیا مبرهن باشد (مثلاً زمانیکه ستارهٔ دمدار دیده شده بود من ازدواج کرده ام .)

نظر بمطالعات این قسمت وقسمت های شماره های گذشته . بصورت واضح معلوم میشود که بعالم حافظه تمام حادثات فیزیولوژیك « وظائف الاعضائی » تمام افکار ذهن ماوحتی اکثر افکار اجتماعی داخل است ازین رومیتوان گفت : حافظه یکی از حادثات خیلی مغلق ومعضل میباشد .

(انتها)

مترقی ساختن لسان پشتو

بیشتر وظیفهٔ فضلای پشتو زبان است

یار محمد نظامی

بن جای شك و تردید نیست که پیشبردن و مترقی ساختن یك زبانیکه قرنها بآن توجه نشده باشد خیلی یك کار شاق وعمده است واین وظیفهٔ مهم را اشخاص عادی عهده دار شده نمیتوانند ، گیرم که ازروی بی تجربه گی بعهده بگیرند بواسطهٔ عدم تخصص از دست شان انجام آن پوره نبوده درنتیجه بغیراز ناکامی ثمرهٔ دیگری ازآن متصور نیست .

قرعهٔ اینخدمت بزرگ همیشه درملل عالم بنام کسانی ظاهر شده که دارای معلومات و لیاقت بوده وتخصص کاملی درقوانین لسان واصطلاحات لغوی ملی خود داشته اند ، که بامهارات ادبی وشاهکار سخن سرائی لغات ملی واصطلاحات قومی خودرا مطابق با ملکات وعادات تودهٔ ملت به پیرایهٔ شعر ویا نثر آراسته زینت ده زبان آموز گاران لسان ملی خود گردانیده اند .

دانشمندان وفضلای ملل عالم خدمت بادبیات ولسان ملی را فریضهٔ وجدانی خود دانسته از تحمل هیچگونه زحمات خسته نشده تا عروس مطلب را در آغوش نکشیده از مجاهدت وزحمات شبا روزی وصرف قوهٔ دماغی که شاق ترین عموم کارهاست خود داری ننموده اند .

زیرا بفکر رسا وعقل سلیم خود دانسته اند که حفظ زبان ولغات وادبیات یك قوم در بقا و استقلال آن قوم سهم مهمی دارد هرقومیکه باین حقیقت مثبته پی برده وفضلای آن درمقام صیانت لغات وترقی ادبیات و پیشرفت زبان ملی خود ابراز مجاهدت نموده به نیروی همین قوهٔ متین کشتی شکستهٔ خودرا از ورطهٔ امواج سهمگین مذلت بساحل سعادت ونجات رسانیده اند .

اگر یك نظر سطحی به کتب تاریخ لسان وادبیات ملل عالم کرده شود اهمیت زبان ملی وادبیات هرقوم ثابت میگردد که بکدام اندازه بروحیات شان دخل قوی داشته واقوام دیگری که دست تسلط خودرا بیك مملکت یگانه چه بمقصد کشور کشائی وجهانگیری چه بنام ترویج دین ویا بعنوان حامی مهربان دراز کرده اول باول به بر انداختن ریشهٔ لغات و محو نمودن زبان همان ملت مغلوب کوشش نموده و این کار را یکی ازعمده ترین پیشرفت مقاصد سیاسی خود

دانسته وپس ازانجام مقصود نهال آرزوی خودرا درآن سرزمین غرس نموده وآن متدرجاً خودبخود برومند گردیده است .

واین یکی ازقواعد ودور اندیشی رجال‌سیاس ملل فاتح است که ازروی دوربینی ونکته سنجی این مطلب عمده را درك نموده وفهمیده اند هر ملتیکه دارای سرمایه ادبیات باشد ، اشخاص ادیب وفضلای وطن‌دوست آن بامهارت وشاهکار های ادبی زبان ملی خویش روح وطن دوستی وملت پروری ، اعتماد به نفس ، خیر و شر جامعه را در قالب الفاظ ریخته در وجود ابنای وطن خود تزریق مینمایند .

اینك بدون اینکه زیاد بمقدمه پرداخته باشیم وارد اصل موضوع که مقصد این عاجز است میگردیم .

البته فضلای پشتو : (ازین سطور مختصریکه درفوق ذکرشد فهمیده وقبلا معلومات داشته خواهند بود که در دنیا زبان ملی هر قوم چه اهمیت دارد و چه رولهای مهمی در خصوص برانداختن ریشهٔ لغات و محو نمودن آن بازی شده ویا بعد ازین خواهدشد) قدری بخودفکر خواهند کرد وخواهند دید که اهمیت زبان‌ملی بکدام اندازه بروحیات ملت موثر بوده و قابل حفاظت است ، رجال دانشمند عالم از برای حفظ‌زبان‌و آبیاری‌ریشهٔ لغات وترقی‌ادبیات ملی خود مصدر هر گونه زحمات شاق و صرف قوهٔ دماغی گردیده اند که امروز ملت آنها بعد از مرور قرنها مجالس یادبودی منعقد و از خدمات شان قدر میکنند .

ولی درین وقت مساعد که ابواب پیشرفت و ترقی از هر جهت بروی ما ملت باز است و حکومت ترقیخواه ملت دوست‌ما توجه مخصوصی در پیشرفت و ترقی لسان ملی خود دارد و از بذل‌هیچگونه مساعدت های مادی و معنوی دریغ نمیفرماید ملت هم به نفع ترویج زبان ملی‌خود پی برده وبترقی آن‌عشق مفرطی از خود نشان میدهند و میخواهند که زبان شان در ردیف زبانهای ملل حیهٔ دنیا قرار گیرد . باوجود این از طرف فضلای پشتو تا حال بقدر آرزو که ملحوظاست جنبشی احساس نمیشود.

ای کسانیکه درین‌راه خدمت کرده میتوانیدواز اندك‌زحمت‌شامردم‌بسیارمستفیدمیشوندماازمنتظر بودن‌مردم شمارا ملتفت‌ساخته‌وآنها راحق‌بجانب میدانیم که درصورت عدم اجرای مطلوب ازشما شکایت کنند ، زیرا شما کسانی هستید که درین راه از همه بیشتر تجربه دارید ومیتوانید که در ترقی و رایج ساختن این زبان ملی‌مطابق ذوق و سلیقهٔ ملت خود از راه سهل تر و مفید تری پیش بیائید و اثرات خوبی از خود بروز دهید ، اگر گفته های سابق شما حقیقت داشته این است که میدان عملیات آزاد و هر گونه وسایل برایشما تهیه و آماده است .

پس وظیفهٔ وجدانی شماست که برای پیشرفت وترقی زبان ملی خود فکر صحیحی بنمائید وراه علاجی جهت ترویج آن بسنجید ، زیرا این وظیفهٔ سنگین از قدرت اشخاص که درین راه کمتر تجربه دارند بیرون است چشم امید مردم راجع به انجام این خدمت بطرف شما و عملیات شماست ، زیرا این ملت حساس فهمیده اند که از وحدت زبان وحدت فکر و اتحاد در بین عموم جامعه پیدا شده ، روح سعی و عمل را بیشتر درابنای وطن زنده می‌سازد و این دنیا دنیای سعی وعمل است وبس ! کسانی میدان را درین دنیا میبرند و ازدیگرها سبقت میگیرند که چنگ بحبل المتین اتحاد زده وبرای ترقی مملکت بطور اجتماع خدمت و مجاهدت نمایند .

این مفکوره نهایت صحیح است که درمیدان تنازع بقأ در عرصهٔ زندگانی هر ملتیکه سست جنبید و از وحدت ملی کار نگرفت هیچگاه روی ترقی را ندیده و بمنزل مقصود رسیده نمیتواند درین عصر سعی و عمل تنبلان و مفت خوران را کسی دستگیری وحمایت نمیکند واین را هم باید گفت که تنبلان زود تر فنا میشوند کسانیکه مصدر سعی و عمل هستند زندگانی‌شان خوب و وسایل راحتی شان آمده و مهیاست . زیرا منشأ ترقی وسعادت دنیوی بشر همین کلمهٔ برجستهٔ سعی وعمل است ، درین دوره کسانیکه دارای طیاره وموتر هستند بمردمان شتر دار و مرکب کار بنظر خوب نمی بینند .

امروز ملتیکه از قافلهٔ تمدن عقب مانده در نزد ملل مدنی بی قدر و بی اعتبار است با فتخارات تاریخی اشخاص کس نظر نمیکنند بلکه بیك نظر تنفر به آنها می بینند . امروز هر ملتیکه وحدت ، علم و صنعت ، پول و ثروت داشت آنرا قدر میکنند و بآسمان عزت او را صعود میدهند ، بالعکس ملتیکه علم و صنعت ، پول وثروت نداشت‌خود بخود بحضیض ذلت فرو میرود مقتضیات این عصر غفلت وتنبلی ، بی علمی و بی کمالی را ایجاب نمیکنند هر ملت بی علم که بر زمین افتید دیگر کس او را نمیخیزاند تابپای خود بلند نشود .

شمای فضلا وای ادبای پښتو : قدری بخود بیائید امروز حکومت باشما حامی است از بذل هیچگونه اقدامات در راه منافع ملت و ترقی مملکت خود داری نمیکند ، ملت هم استعدادی خوبی دارد ، حالا وظیفهٔ وجدانی شماست که بتأسی اقدامات حکومت معارف پرور ترقیخواه خود درراه احیاء وترویج زبان ملی خویش بذل توجه نمائید و از عزم وارادهٔ قوی که مخصوص شماملت است کار بگیرید .

اگر میخواهید تجارت تان رونق بگیرد ، اقتصاد تان اصلاح شود ، مملکت تان مترقی گردد آسایش وراحت راتصاحب کنید دروحدت زبان ملی خود کوشش نمائید که در نزد اکثر علمای اجتماعی سنگ اول تهداب آبادی ملل امروزهٔ عالم وحدت لسان ملی شان ثابت شده است .

از طبع جناب محمدعزیز خان « عزیز »

غزل

عاشقان روی لیلی گرچه افزون بوده است
کشتهٔ عشقش همین بیچاره مجنون بوده است

نیست مارا شکوه از بی مهری خوبان بدل
کاینهمه جوروستم از دور گردون بوده است

از قیامت خیزی آن قامت رعنا مپرس
سرو دیدم پیش اوچون بید مجنون بوده است

گر زند ناخن بدل ابیات موزونم بجاست
بیت ابرویتوام سرمشق مضمون بوده است

قامت رعنای جانان ریشه دردل کرده است
گلبن این گلزمین آن قد موزون بوده است

التفات بی شمارت کی فراموشم شود
خاطرم پیوسته از لطف تو ممنون بوده است

بر در دیوانگی تاکی زنی خود را «عزیز»
سادگیهای ترادیدیم افسون بوده است

رمز سعادت

سرور صبا

دوش باپیر خرد داخل صحبت بودم
کاشف سر ترقی و سعادت بودم
با خیال شرف و شوکت ملت بودم
نغمه سنج هنر ودانش وحکمت بودم

سخن ازشوکت امروز وطن می گفتم
صورت برتری ملك کهن می جستم

گفتم ای پیرخرد ملت ما آزاد است
از رهٔ علم وعمل کشورما آباد است
دوراز ملك کهن ظلم وغم و بیداداست
وطن از همت ارباب صداقت شاد است

نقد اقبال بکف ملت بیضا دارد
شرف و منزلت و دست توانا دارد

میدرخشد همه دم کوکبهٔ شوکت ما
روشن آفاق وطن آمده از همت ما
نیست ضائع نفسی فرصت ذی قیمت ما
جهد دارد پی اسباب شرف ملت ما

ما بکف گوهر شهوار محبت داریم
با بنی نوع بشر شیوهٔ الفت داریم

گلشن مقصد وآمال وطن شاداب است
خار غم یکقلم از کشور ما نایاب است
خرم از خرمی ملك دل بیتاب است
شادمان ازاثر بهجت ما احباب است

قوت معنوی و صوری قوم افغان
حیرت افزاست کنون درنظر اهل جهان

گفت پیرخرد ای زار و گرفتار وطن
همت اهل وطن باد مدد کار وطن
تا نکوتر شود ازسعی وعمل کار وطن
خواب غفلت نکند مردم بیدار وطن

همچو پروانه پی شمع سعادت کوشد
دررهٔ شوکت کشور ز محبت کوشد

روزوشب دررهٔ بهبود وطن کار کنید
نظری باخود ودارائی اغیار کنید
در گلستان جهان فرق گل وخار کنید
در پی علم وهنر کوشش بسیار کنید

تا دو چندان ز هنر قدرت کشور گردد
آنچه در دست شماست فزون تر گردد

ازرهٔ خلق نکو کسب توان باید کرد　　طلب مفخرت و مجد جهان باید کرد
ترك خلق بدو کردار زیان باید کرد　　روشن از خلق نکو دیدهٔ جان باید کرد

ای که داری هوس عز و جلال آفاق
کی به مقصود رسی جز به کمال اخلاق

آنچه پیر خردم گفت بجان بشنیدم　　از مقام و اثر خلق نکو فهمیدم
وقت راحت شد و بر بستر خواب افتیدم　　فارغ از فکر جهان تا به سحر خوابیدم

چون سحر پردهٔ تاریك ز آفاق گرفت
سخن از خلق نکو خاطر مشتاق گرفت

چیست اخلاق نکو گوهر بحر عزت　　گل بستان ترقی و بهار شوکت
باعث شان وشکوه مایهٔ علم وخبرت　　رونق گلشن اقبال و توان و قدرت

خلق نیکو بکف اسباب مسرت دارد
گهر عافیت و در سعادت دارد

تا وطن بهره ور از علم و کمالت گردد　　نامور از مدد فکر و خیالت گردد
خرم از منزلت وجاه وجلالت گردد　　شادمان از اثر کسب خصالت گردد

در پی خلق نکو کوش که حکمت اینست
بخدا باعث اقبال و کرامت اینست

شادکامیکه رهٔ منزل مقصود گرفت　　نقد عزت بکف از طالع مسعود گرفت
کارش از خلق نکو صورت بهبود گرفت　　درس خلق و عمل از «احمد و محمود» گرفت

شاهد عزت واقبال دو عالم با اوست
دولت مکرمت وخاطر خرم با اوست

پیشوائیکه بکف شمع هدایت دارد　　کسب اخلاق از ان نور سعادت دارد
آنکه فرمان شفاعت به قیامت دارد　　نظر مرحمت و لطف بامت دارد

خلق او خلق عظیم است خدا میگوید
همچنین مردم باصدق وصفا میگوید

ای (صبا) گر خرد و دیدهٔ بینا داری　　هوس منزلت و رتبهٔ دنیا داری
سر وا ندیشهٔ بهبودی فردا داری　　خواهش خلد برین مقصد طوبی داری

سر خود خاك رهٔ «احمد مختار» نما
زندگی می گذرد کار سزاوار نما

غزل

له طبع څخه دجناب محمد ارسلانخان « سلیمی »

شین په وطن کښې همیشه باغ دعرفان کامزه
په ښو زلمو باندی ټولنه په شه شان کامزه

لکه گلونه غوړیدلی چه کړی خوند په گلشن
په هر ملت کښې همدغسی ښه پوهان کامزه

په بحر و بر هم په هوا کښې علم لوړ الوزی
عجب وزر دی الوتل پری په جولان کامزه

توره تیاره د جهل ورکه شی په علم سره
ډیوه دعلم تل په لاس کښې دهر زوان کامزه

په تش پیشن او په ډولونو باندی نشی څه کار
ډال او تیره توره دعلم په میدان کامزه

دناپوهی آخر ده ورکه دملت هم دقام
په هر ډگر کښې بریالی ښه عالمان کامزه

په باغ دعلم کښې مدام تر او تازه وی گلان
هم یی نسیم تل په وطن کښې دنیسان کامزه

سر په دنیا دجهالت توره تیاره ده دوزخ
دعلم جوړ پخپل هواد کښې ښه جنان کامزه

ناپوه ملت وی در په درخاوری په سرهم حیران
رونا دعلم له زیړی لمر دآسمان کامزه

خاونده ساتی مو دجهل له تورتمه زنی
په برق دعلم ټول وطن ښه چراغان کامزه

« سلیمی » څه عجب رهبر دی د دنیا او عقبی
څراغ دعلم ، تل په لاس دمسلمان کامزه

❀ ❀ ❀

څوك چه بل چاته په سپك نظر کتل کا
سیال ، مخی لره په بده خوله ویل کا

یوه ورځ به سپك او ورك شی په عالم کښې
قدرت حق دیوه له بل نه اخیستل کا

دون همته په خوارانو کوی ظلم
دبیوزلو ، کونډو ، رنډو ځورول کا

یوه ورځ به تورلوگی خاوری ایری شی
دمظلوم سوړ اوسیلی اورلگول کا

خړ سیلاب داوښکو خونه به یی یوسی
چه ناحق دخوار داوښکو تویول کا

ورد غاړی به آخر شی خپلی بدی
هر سړی کوی په ځان څه چه په بل کا

چه دخوار غریب حقونه خوری په ظلم
زامن لونی خپل به اړلاس ته دبل کا

دخپل زوی له یتیمی نه خبر نه وی
چه ناحق څوك دیتیم آزارول کا

چه په خوار اوپه غریب یی زړه سوی نه وی
له غریب یی خدای بد تره یو په سل کا

چه دبل عیبونه گوری په پلته څوك
لوی څښتن به یی رسوا په پردو خپل کا

نمونهٔ ایستگاه های جدید برق که در حصص مختلفهٔ شهرکابل ساخته شده است

څوك چه و كينى كوهى د بل په لار كښ
نو خپل ځان ته د خپل قبر كينو دل كا

بړ بو كى غونډى به سپك شى په عالم كښ
چه بيزا يه څوك د نور و سپكول كا

چه په خاور و وى پراته ځان ځنى ساته
زمرى هم په سپير و خاور و پر يو تل كا

كله كله له سپير و خاور و اور لگى
كه آسمان وينى چه تندر غور ځول كا

په خوارانو باندى مه خانده چه خوار دى
خداى قادر دى تا بدتر به ترى يو څل كا

د دنيا په مال عزت باندى نازمه كړه
د دنيا دغه عادت دى غولول كا

« سليمى » بل چاته نه كادا خبرى
كا خپل ځان ته نصيحت كه څه ويل كا

پوه او ناپوه

عبدالخالق اخلاص

پښتو كښ يو متل دى دنا پوهو په باره
كم عقل له كوتك دى اوهښيار له اشاره

ناپوه كله پوهيژى دوينا په باريكيو
هر څو كه ورته ووائى دعقل سيپاره

ناپوه د هښيار په مصلحت نه راځى كله
هيچا نه ديو كار نه كوى دى استشاره

كه څه ئى د پردى په مخكښ ووائى په ورو
دى كيدى په بازار كښ كوتكى په نغاره

لا داعجيبه زياته چه نا پوه نه وائى ځانته
هواته ئى پرواز كوى د نفس طياره

خو خير كه دى په دا څه پوهيدلى لږ وډير
چا څله به راوړلى د نا پوهو په شماره

نادان مه گنړه هغه چه له چا كوى پوښتنه
يا ځان ورته ښكار يږى له بل چانه بيكاره

نادان هغه باله شى چه ئى سر كښ عقل نه وى
هم نه كاند له كبره د دانش استعاره

دجاهل پو چه وينا د شل گذار دى يادتورى
ويشتل په تمانچه دى يا وهل په كتاره

هښيار هغه سړى دى په رشتيا « عبد الخالقه »
چه ځان كه د نا پوهو د مجلس نه كناره

غزل

گل پاچا الفت

خاوری شومه نومی ځای پاس په کا کل شه
له دی رشکه په گلشن کښ مړاوی گل شه

نرگس هم شولو تك زیړ په دی ارمان کښ
چه دا ځای و حق ځما ولی د بل شه

دلاله زړگی شه تور له ډیره غمه
له ناکامه د صحرا لور ته مایل شه

اسمان هم له ډیره قهره را ته شین شه
چه دا ځنگه جگ له مانه یو په سل شه

دعاشق بری په عجز او پسه نیاز دی
چاچه کړله سر لوئی را ته خجل شه

زاهد قرب غوښته په زور دعمل باندی
همدغه عمل دده مخکښ حایل شه

چاچه ځان دیار په در کښ خاوری نه که
که هرڅو مره مستحق و ـ ور تل شه

عرفان

له طبع څخه د جناب « جرار »

خدای چه قوم په قومونو کی سرگند کا
دعرفان په لور دهغو ذوق بلند کا

تمدن فن او هنر علم و عرفان
کوم ملت ته چه پخپل فضل پسند کا

عاقل شاه فرزانه شاه رهبر دلاری
دهغی ملت دحکم پای بند کا

بل چراغ د دین ملت پادشاه ځمادی
نورانی وړانگی ئی هرخوا ته زلند کا

نیت دخیر علم و کمال ئی بل څه نه کا
مگر پنه د افغان د خوازه جوند کا

علم دین عدالت عقل ئی بل څه نه کا
مگر ملك او ملت واره یو چمند کا

توجه ئی دعیسی دخولی دعا ده
چه را ټول خواره او وکی بنه په بند کا

دعرفان معلم هسی فیض بښل کا
چه په ځو و رځو نا اهل ارجمند کا

دعرفان پسه آینه کی مخ لیدلی
درسته ورځ په جهالت پور یاریشخند کا

مخمس د نوروز پر غزل

محمد گل نوری

د عشق په اور چه څوك سی سکور دغه خواری مزه کا
ورك سی له کور گډوی په شور دا اریانی مزه کا

پر مایی زور، مژگان یی تور څه اثری مزه کا
اور بل یی تور پر ورځو خپور څه عنبری مزه کا

بل یی شین خال ښایسته سنبال نیلوفری مزه کا

مخ یی رنگین د نازنین داسی شعله که مدام
چه د مسکین زړه یی غمگین غم په تازه کا مدام

ښه عنبرین بشر یی سپین زلفی شانه کا مدام
ټیك پجبین خال یی مشکین داسی جلوه کا مدام

لکه قمر سره زهره یا مشتری مزه کا

ښه لطافت لری خلقت زلفی ایله پر گریوان
په اشارت د بصارت کی عاشقان سرگردان

ځی په نخوت نکړی الفت سترگی می څوزی هر آن
قد و قامت یی که زینت چه شی روان خرامان

لکه په باغ کښ چه یا سرو سیپاری مزه کا

زما دلبر سمین بشر دی عنبر بویه صنم
ښه معطر زلفی عنبر دی سنبل مویه صنم

بار په زیور سپین یی ځکر هم دی نیك خویه صنم
خورشید پیکر نازك کمر هم پری رویه صنم

نازك بدن بل پیراهن پری احمری مزه کا

ځی په ورو ورو او په نخرو وژنی عاشق په ستم
د مړامو سترگو په غمزو عمری زما کی برهم

له ماڅخه بیل سو په مزلوزه یی اخته کړم په غم
د خپل ښو په خنجر وزړه یی زما کی قلم

دغه ستم او دغه غم دا دلبری مزه کا

دبی وزلو کور

په قلم د جناب سراج‌الدین خان « سعید »

دبی و زلوژوند او دفقر اؤ حال لخانته دنیا او گوښی نړی ده . داسی پکیران ډیرشته چه دوی به‌څه نه لری مگر همت به‌ئی جگ‌اوغاړه به‌ئی هسکه وی . دوی پرخپل مت او زیار او زحمت نازیږی ددوی ساده هستی دهرچانه ښه اوددوی زړلی زړونه دبډایا نوله زړونو نه غت دی . نیستی په دوی کښ انسانی عواطف، ترحم اوهمدردی پیدا کوی . دوی کښ خو دی شته مگر خود پرستی اودکبر لوئی نه لری . دوی یوتربله جاریږی او ایثار سره کوی ، قناعت لری اوپرخپله برخه راضی وی .

❀ ❀ ❀

یووخت زمونږ په خواه کښ دیو پکیر کورو په دی کاله کښ یوخلوینبت کلن سړی یودهغه ښزه او دوه‌ئی کمکی زامن‌وو . یوه‌خلور کلنه نجلی چه یتیمه او بیکسه وه دوی کره اوسیده؛ : دی‌یتیمی اودپکیر په زامنو کښ کله تفاوت لیدل شوی نه دی . دائی لکه خپل اولاد پالله !

دا پکیر کم لټ سوالگرنه و ، که څه هم‌دی مدام رنځور اوپه صورت ناروغه و ، مگرپه کلکه مړانه به‌ئی ژوند کاوه . گهیز وختی به‌له‌خوبه پاڅیده ، خپله شړی اورسی به‌ئی پراوزه اچوله مزدوری پسی به روان و تنکی غرمه به لانه وه چه له خپلی مزدوری نه به‌ئی خو دوډی لږ څه پیاز او کله کله د سرښورو اخپل کورته راوړه او بیابه ئی هماغه شړی او وسی نخرگ لاندی نیولی خپلی مزدوری پسی به تلو ځینی وخت به‌لمر پریواته کله به‌ماښام خپل کورته راتلو . دی هیس کله تش لاس کورته راغلی نه دی . ماښام به ئی لږسکاره او که‌نه وو یوغیږ توتنی کله بوتی اوخلی کاله ته راوړل . اوخپلی سړی شپی به ئی پری سبا کولی . دډه په تنده او په همت او عواطفو کښ هیس کله فرق راغلی نه و دی تل جدی او زیار ایستونکی و .

ښزه ئی هم دومره بی همته نه وه مگر دهغی بچی واړه وو . دوړو دکبله دکورنه وتلی نشوه . دی غریبی هم خپل میړه سره کار کښ مرسته کوله ـ ! ، دوی به د قناعت او مړانی او دانسانی سپیڅلی ژوندنه تل خونداخیستلو ـ مړانه اوهمت دانسان غوره گانه اوستایلی پسول دی . سړی، به سریتوب ، زیار ، زحمت اومړانه ښه ښکاریږی . پـه تشو تجملاتو انسان ، انسان نه دی . ـ دی خوار انوبه‌ډیری شپی په ولږه تیرولی ؛ سره ددی خیر به ئی کله غوښته نه !

یوه شپه ناو خته دکوتی سر ته وختم زمونږ دکوتی نه دهغو خړه کوډله ښه را معلومیده هرڅه پکښ دورایه لیدل کیدل . ددوی صابرانه چپوالی ، بی غرضه مینه یو دبل پالنه مانه پته نه وه . ما ددوی دمینی دښایسته ژوندنه حظ اخیستلو په همدغه شپه ټول سره راټول وو . لیکن دکور خاوند په کښ نه ښکاریده . دوی واړه له سړونه ریږدیدل یو تر بله ئی ځانونه راوړاندی کړی وو . کوډله کښ رناوه مگر دسحر دستور وپه شان کله به مړه شوه او کله به لږه وځلیده خبری ئی اوچتی غوږته رارسیدی.

❀ ❀ ❀

مور : محموده ! غلی شه، نوره می مه کړه وه ! زما خپل زړه خوږین دی . اسلم ! واخله دا کمیس دی دهغه بل دپاسه واغونده !

(اسلم ریږدی) : موری ! زه په دی تودیږم نه !

مور : زویه لږه شیبه صبر وکړه گندی آبادی سکاره راوړی .

مور خواره ئی ددی وینا سره یوسوړاوسیلی اوباسی اوجړغونی شی مگر زر زر انبکی پاکی کاندی !

اسلم : ادی زماډیر ساړه کیږی ، کمیس می شلیدلی دی - بابامی هره ورځ ماته وائی دپللین کمیس به درته جوړ کړم ، واسکټ به درته واخلم ، او راته ئی نه اخلی !

مور : بچیه ! آباد په خواری مزدوری په متی زمونږ دگیډی اوسکر وغم خوری . مزدوری کومه تیاره ډوډی نه ده . دی خوار درسته ورځ مندی رامندی وکه ، ایله دوه غرانه دده لاس ته ورشی ، مزدوران څه کم نه دی. ابانه دښه تکړه زوانان شته چه هغه دی پکښ ته وار نه پریږدی .

اسلم : ادی! دبابامی بل کار دلاسه نه کیږی چه گرده ورز پیتی په شاوړی ؟

ور : زویه! ستاپلار څه لوستی نه دی بل کوم کار، کسب ئی زده نه دی داز مونږ دجهل نتیجه ده دا د دنیا هغه ویجاری دی چه دبیکمالو په برخه رسیږی .

اسلم : موری ! زما خو دیر ساړ کیږی .

مور ئی زرخپل زوړ پوړنی داسلم په سر اچوی اویتیمی ته وائی لوری ستا به هم ساړه کیږی دی پوړ نی کښ دواړه ځان و نغاړئی !

یتیمه : تر ور ! ستا خو به هم ساړه سوی وی ته په څه وکړی ؟

ښځه که څه هم دیره مضطر به اوناطاقته ده مگر ځان په زوره مسکی کاندی دی ته وائی:

لوری ! دومره چه دما شومانو ساړه کیږی، دنورونه کیږی ! زه تودیم تاسی دواړه ځانونه ښه و نغاړئی چه ناروغه نه شی !

اسلم : موری ! نن می بابا ته وایم چه ماته وریته غوښه دبازاره راوړی زه غرمه . . . . کړه تللی وم محمود ژړل ، مال کوم کپ ډوډی به ورته وغواړم چه قلارشی . دکاله خلق واړه

په دستر خوان را ټول وو . د دوی مخکښ ښی وریتی غوشی او نور ډول ډول انګولی پراته وو په مائی داسی ښه بوی لګیده! . . . زه ورته ولاړوم څه می ونه غوښته . ماویل ګندی د دوی به راته پام شی او څه به مونږ دواړو ته راکاندی اوزه او محمود به ئی وخورو. دوی سره خندل ټوقی ټقالی ئی سره کولی ماته ئی هیس التفات نه و . لږه شیبه وروسته د دوی مزدوره راغله به مونږ دواړه ئی سترګی و لګیدلی لښته ئی راپورته ئی کړه چه وموو هی مونږ په منډه راووتلو

مور: بچیه ! هغو باندی خدای هرڅه پرزو کړیدی، مونږ به هم پر خپلی غریبی شکروباسو ګوره بیا چا کره لاړنه شی ! داسی نه چه زما محمودی خوار سوك ووهی ! . . .

اسلم : ادی ! زمونږ او د هغو په مینز کښ څه فرق دی ؟

مور : د پوه او ناپوهئی ! هغو ته د کسب او کمال په برکت و ړیا روپی په لاس ورځی او له خپله ژونده مزی اخلی مونږ د کمبختی نه مرګ غواړو مرګ هم په مونږ باندی بخل کوی . آه ، شپه ډیره و وته بابامو رانغی . دا زماخوار او پکیر سړی ولی دومره ځنډ شو ؟

اسلم : ولی ، ادی ! خورا به شی . سکاره به ئی میندلی نه وی ، ګندی نن ئی یودوه غرانه زیات ګټلی وی مونږ ته وریته غوښه راوړی !

مور ئی مضطر به ده په زړه ئی توره تیاره راغلی ، مګر په خوله څه ویلی نه شی اسلم د مور خواته را وړاندی شی او ځان ور پوری ونښلوی — : ادی ! ته خوهم د سړونه ریژدی . زمونږ با باولی رانغی ؟ دا به چا ایسار کړی وی ؟ .

مور : نه پوهیژم ، پرهغه خوار څه وشول . دی غل نه دی . جواری ئی کله کړی نه ده . چه پولیسانو بیولی وی .

اسلم . زما بابا ګهیز ډیر ټوخیده . سبایی ئی زه په غیژ کښ واخستم . ډیر ئی ښکل کړم کشکی زه هم ور سره وی پښی به می د ده کیمنډلی څنګ کښ به ئی ناست وم . . . — ادی ! زه خود و لږی مرم . دوی په همدی کښ وو چه یو ناڅاپه غژ شو : دلته څوك پروت دی ؟ ای خلکو ! دا مړی دچادی ؟ . سم د دی غژه سره دپکیرانو په کوز کښ شور انګور جورشو . ټولو منډی کړی بهر راووتل چه ګوری زمونږ د پکیر همسایه ساختلی ده . دچغو او انګولا وو یولوی قیامت و . ماهم پرهغه بی وزلی پکیر باندی څو اښکی توئی کړی .

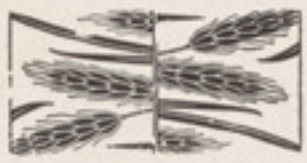

گلهای چیده شده

منتخبات جناب محمدحسن خان سر کاتب جنگلات

«بضبط گریه عاجز مانده ام یارب چه حال است این»
«که آتش می نهفتم در دل ؛ کنون آب نتوانم»

ادیب فاضل آقای گویا :

حسب تشویق و ترغیبی که آن فاضل عزیز مرا در تحریر بعضی آثار نموده اند امر شان را پیروی نموده قلمی که از قلبم شکسته تر شده گرفته خواستم که چیزی بنویسم ولی چون دیر مدت است که به نوشتن آنقدرها سروکار ندارم بکلی فراموش نموده ام که چه بنویسم زیرا که :

اگر دردل نباشد غصهٔ دوران گره صائب
سخن یکدست میخزد نفس هموار می آید

بهرصورت خواستم که او امر آن فاضل دانشمند را اطاعت نموده چون ازبسیار زمان است که به انتخاب اشعار مشغولم و گلچین لالی آبدار شعرای بزرگی که حقیقتاً داد سخنوری را داده اند هستم چند بیت منتخب را تقدیم نموده وبعد ازین نیز مرتباً افرادی تقدیم می کنم واقعاً شعر گفتن کار مشکل است وانتخاب مشکل تر ـ درانتخاب هر شخص سلیقهٔ مخصوصی دارد بعقیدهٔ بنده از شعر گفتن بی سروپا انتخاب بهتر است ـ چقدر یك کلام بزرگ ازیکی از بزرگان کشور ما که درحین خواندن یك غزل بگویندهٔ آن فرموده بودند ادبی وبافلسفه است . فرمودند « که غزل را خواجه حافظ رحمة الله ختم نمود و دیگر چیزی باقی نماند ـ حاضراً شعرای وطن باید غزل خواجه را بخوانند واشعاری که میگویند باید ازعلم وفن باشد نه از می ، شاهد ، گل ، بلبل واقعاً که خواجه غزل را تمام نمود وتمام نازك خیالی ها را شعر خواجه دربرگرفت ، اکثر شعرای متقدمین چنان مضامین لطیف سروده اند که هرقدر ایام ازان بگذرد هم تازه است وهم خواننده را مهیج می سازد» قریحهٔ سرشار و ذوق خاصی که در انتخاب شعر از شما ملاحظه نموده ام چند بیت منتخب را تقدیم نمودم که ملاحظه نموده اگر قابل درج مجله باشد در نشر آن مساعدت بفرمائید .

فرشته عشق نداند که چیست قصه مخوان
بخواه جام شرابی بخاك آدم ریز
« حافظ »

چه پردازم بعرض مطلب خود سخت حیرانم
تو هم آخر زبان حیرت آئینه میدانی
« بیدل »

ما سینه را بداغ محبت فروختیم
آتش بجان دوستی افتد که سوختیم
«لا اعلم»

دل و دیده پر ز خون شد پس ازین خیال جانان
ز کدام در درآید بکدام جا نشیند
«لا اعلم»

از سوز محبت چه خبر اهل هوس را
این آتش عشق است نسوزد همه کس را
«فصیحی»

در عشق چو شمعم سخنی شب بزبان بود
میگفتم و می سوختم و اشك روان بود
«فروغ»

نماند در جگرم آه و این سیه چشمان
هنوز ازین ده ویران خراج میطلبند
«فغانی»

مژگان تو بخنجر تشبیه کرده شاعر
مضمون تازه ای نیست اما بدل نشیند
«شیدا»

آتش بیار و خرمن آزادگان بسوز
تا پادشه خراج نخواهد خراب را
«لا اعلم»

دوش در مجلس حدیث آن لب میگون گذشت
من ز خود رفتم ندانستم که آخر چون گذشت
«حقیری»

دیدیم ساعد تو و دادیم دل ز دست
ما هر چه میکشیم ز دست تو میکشیم
«لا اعلم»

حیف دردی که بخود ننگ مداوا بر داشت
بهر جانی نتوان ناز مسیحا بر داشت
«مظهر»

چشمت هنوز از صف مژگان بقتل عام
سان در زمین آئینه بیند سپاه را
«میر صیدی»

نقص عشق است که از خار بنالد بلبل
نسبت هر چه بگلزار رسد گل باشد
«میر صیدی»

اگر چه طاقت یك گردش نگاهم نیست
خدا کند همه نازش بجان من باشد
«مظهر»

از عمرانات سال ۱۳۱۶ ولایت قطغن :

منظرهٔ قسمت مرکزی فابریکهٔ پنبه

منظرهٔ شمال فابریکهٔ پنبه ویك قسمت

از عمارات الحاقیهٔ آن

منظرهٔ عمارات جنوبی فابریکه پنبه

شرح مخموری آن چشم چسان بنویسم قلم ز کس مست و ورق آهو نیست
«سلیم»

در سینه ام درآمد و ننشست یکنفس پنداشتی که آمد و آتش گرفت و رفت
«مسیح کاشی»

میان ز لطف کشاد و دهن بخنده کشود بناز گفت مرا هیچ از تو پنهان نیست
«درویش»

اشك چون کم شود از دیده نباشم نومید نوبت خون دل از دیده چکیدن باقیست
«لا اعلم»

همسایهٔ افسرده دلان چند توان بود ای سوختگان کوچهٔ پروانه کدام است
«لااعلم»

اشکم ز ناروائی مطلب نگشته سرخ خونیست کز بریدن امید می چکد
«لا اعلم»

دل محنت زده را راحت و آزاریکی است خانه پر دود چوشد روزوشب تاریکی است
(بقول بعضی گویندهٔ این فرد امیر حبیب الله خان شهید است)

بود که بیند و رحمی نماید ای همدم ز گریه پاك مکن چشم خون فشان مرا
«لا اعلم»

ز من حکایت مجنون و کوهکن می پرس که ما فلك زده گان طفل یك دبستانیم
«لا اعلم»

دل بسی در بکف آورد ولی دیده بریخت الله الله که تلف کرد و که اندوخته بود
«حافظ»

یا مگر کاوش آن خنجر مژگان کم شد یاد گر زخم مرا لذت آزار نماند
«لااعلم»

اشك و آهم صبر وطاقت از دل بیتاب برد پارهٔ را سوخت آتش پارهٔ را آب برد
«لا اعلم»

نه من شهرت تمنا دارم و نی نام میخواهم فلك گر وا گذارد یکنفس آرام میخواهم
«شهرت»

به یغما بردد دین و دل که دست انداز ناز است این
نهادم سر بکف من هم که تسلیم نیاز است این
« کلیم »

دلم پر آتش و چشمم پر آب شد هر دو
دو خانه وقف تو کردم خراب شد هر دو
« لا اعلم »

نازك دلم چو کاسهٔ چینی خدای را
انگشت بر لبم نزنی کز صدا پر است
« لا اعلم »

دماغ آشفته بسیارند در کنعان شوق اما
نسیم پیرهن میگردد یعقوب میخواهد
« سلیم »

آرزو بیجا است سعیت در تمنای وصال
عالمی گر جان دهد آن شوخ کی تن میدهد
« آرزو »

بروز واقعه تابوت ما ز سرو کنید
که مرده ایم بیاد بلند بالائی
« حافظ »

یار می آید و هنگام نثار است مرا
بکدم ایجان گرامی بتو کار است مرا
« گرامی »

خشك لب میروم اینك ز درت «واقف» باش
پیش هر کس ز تظلم مژه تر خواهم کرد
« واقف »

گذشت یار تغافل کنان ز ما «اهلی»
چه بی زبان شدهٔ نامراد آهی کش
« اهلی »

خویش را بر نوك مژگان سیه چشمان زدم
آنقدر زخمی که دل میخواست درخنجر نبود
« شوکت بخاری »

او در اندیشه که چون خون غزالی ریزد
من در اندیشه که اندیشهٔ دیگر نکند
« غزالی »

که به شهر آمده کز دیدهٔ «حیران»
امروز هر کجامی نگرم آئینه بازاری هست
« حیران »

بغل غیر ز مکتوب تو چون غنچه پر است
من دلتنگ بیك حرف لسانی محتاج
« لسانی »

نثر شاعرانه :

تابستان

بقلم جناب سعید نفیسی

چرا شعرای ما در وصف تابستان چیزی نگفته اند ؟ حق دارند : بهار و پائیز از حیث رنگ آمیزیهای طبیعت و لطف و رقت هواطبع شاعررا بجنبش می‌آورد، شکفتن گلهای نوبهاری، طراوت قطره های باران فرور دین وار دیبهشت وزش نسیم‌های ملایم بهاران ، نغمه سازی مرغان نوروزی و تمام آن زیبائی های که در سه ماه اول سال فراهمست طبع جامد و خاطر خسته را نیز بنشاط می آورد ، همچنین است لطایف ایام خزان : بادهای ملایم ، رنگ آمیزی برگ درختان خزان دیده ، جلوهٔ خاص گلهای پائیز نیز جوش آورندهٔ طبع شاعرانست .

باز زمستان بیش از تابستان زمینهٔ نقاشی برای شعرا فراهم می‌سازد : سفیدی شادی افزای برف بهمن و اسفند یایخبندان. زمستان که آبگینه های بزرگ در آبدانها و آبگیر ها فراهم میسازد نفیر مرغان زمستان و مجلس آرائی این بزم شاهانه که در آخر هر سال می بینیم باز خالی از لطف و دل انگیزی نیست و دیدهٔ بیننده را خیره میکند،

اما در تابستان شاعر چه میتواند بکند ؟ گرمی هوا مزاج گوینده را کسل کرده است ، طبع شاعر تنبل و درمانده می‌شود . فزونی گرما مانع از جلوه اندیشهای نازك اوست ، سراینده ناچار است که در تابستان لب از زندبافی بر بندد و از زمزمه های عاشقانه خاموش بنشیند .

اینك هوا غلیظ و متراکم شده و آن رقت و طراوت بهاری را از دست داده است ، سایهٔ روان بخش درختان نیز دیگر در نزهت خاطر وشادی درون مؤثر نیست . هوا در ترشح لئیم شده ، باد از وزیدن دریغ میکند . مرغان سرود سرای لب بر بسته و در کنجی نشسته اند ؛ آفتاب سوزان ذره های غبار را در دامان خود آورده و از این سو بآن سومی برد . آن کشت زار های خرم کنار جویبار و دامنهٔ کهساران برنگ بیهاران در آمده است خوشهٔ زمردین که چندی پیش با غرور دلبرانه سر بسوی آسمان بر افراشته بود اینك پشیمان وار سر بر زمین فکنده . آب رود بار که چندی پیش خروشان و کف آلود ازین سنگ به آن سنگ می غلطید اینك چون دیدگانی که از بس گریسته اند دیگر سرشکی ندارند زمزمه سرور انگیز خود را از دست داده و هر چه بکوشند نمی توانند سنگ های کوچك را هم ازجای بجنبانند .

چند ساعت پیش در آن دامنهٔ کوهسار و در

کرانهٔ افق نزدیك فرو رفتن آفتاب مغرب ، در پیرامون شکوه طبیعت ، سرگرم تماشای دشت پهناور بودم . دهقان پیری گوشهٔ کشت زار تازهٔ درو کردهٔ خویش را خرمن کرده و از آن خرمن بخش کوچکی برداشته میان آن صحنه کنار کشت زار بشکل دایرهٔ کشاده ای که حلقهٔ پهنی گرد آن فرا گرفته گسترده بود . یك جفت گاو تنومند زرد رنگ چون دو پهلوان زور مند ، یراق چوبین را بر گردن برد بار خود تحمل کرده و چرخ خرمن کوبی را بدنبال خود می کشیدند .

این چرخ چوبین که نشیمن آن تهی مانده بود در اثنای حرکت منظم و دایره آسای خویش که بدنبال آن دو گاو میکرد دو استوانهٔ چوبینی را که در انتهای آن زیر پای گاوان بحرکت میآمد با خود میگرداند و پیش میرفت .

استوانهای چوبین هر یك شش هفت پرهٔ فلزین دندانه دار را به دوران می آوردند . دندانهای فلزی بران ساقهٔ کاه را می بریدند و دانهای گندم را از خوشه ها بیرون میکشیدند . در حرکت چرخ صدای خشکی از شکاف چوبها بیرون میآمد ، آهنگ یك نواخت موسیقی مخصوص بود موسیقی آن روستائی پیر که سرود مخصوص بگوش من میرساند . گاوها با تأنی و وقار تام این دایره را پیوسته می پیمودند و روستائی پیر چوب تری که از درخت بید کنار جوی بریده و گاوان خدمت گزار خود را در این حرکت منظم راهنمائی میکرد .

دخترك کوچکی که در این گردش روستائی هم سفر من بود از دیدن این منظر دهقانی جالب بهوس افتاد و خواست بر چرخ خرمن کوبی بنشیند ، دهقان بـ کشاده روئی تام که مخصوص روستائیانست او را پذیرائی کرد و بر نشیمن چرخ خود نشاند ، دخترك باوجد و سروری مخصوص لب خندهای بی گناه خود را که ترجمان سپاس گزاری او بود بر ما بخش کرد و در این میان تمام جلگه در وداع آفتاب چادر نیلگون بر سر کشیده و ماهتاب شب چهاردهم از کرانهٔ افق ، از پشت کوه ، گوشهٔ ابروی مقوس خود را نمود و منظرهٔ مارا در زیر پرتو زرین رنگ باختهٔ خود آرایش داد . مرغ حق از گوشهٔ کشت زار ، از فراز درختان برومند باغی ، بانك حزین خود را با آواز یك نواخت چرخ خرمن کوبی توام ساخت .

تالیف : داکتر محمد فاظم

ترجمهٔ : عبدالغفور « امینی »

سلطان محمود

(۹)

قسمت دوم

فصل هفتم

محاربات محمود در ایران ، سیستان و مناطق همجوار آن

۱ـ فتح سیستان

« ولی الدوله ابو احمد خلف » بن احمد ، اولادهٔ یعقوب صفاری حاکم سیستان ، دراواسط قرن چهارم هجری ، موقع انقراض امپراطوری سامانی (۱) مستقل گردید . نامبرده باهمسایهٔ خود سبکتگین خوب نبوده وچندین بارایلك خان را درهجوم بـه غزنـه (۲) تحریك نمـود . در ۳۸۸ هـ (۹۹۸ع) خلف ، پسرخود طاهر را برای تسخیر ولایت « فوشنج » که بدون حامی مانده بود ، بفرستاد (زیرا « بغراجق » حاکم فوشنج را محمود برای معاونت خـود در مجادله با اسمعیل خـواسته بود) . و قتیکه محمود جالس تخت گردید ، به بغراجق کمك نمودتا ولایت خود را مسترد نماید . همان بود که بغراجق طاهر را شکست داده مجبوربه فرار نمود وازمسرت فتح ، بی اندازه شراب خورد ودرحالیکه مست بود ، به تعاقب دشمن شتافت . طاهر احوال خراب او را دیده بر گشت واو را مقتول نمود (۳) .

آنوقت محمود برای سر کوبی « خلف » تصمیم گرفته دراوائل ۳۹۰ هـ (دسمبر ۹۹۹ع) بسرکردگی فوج بزرگی بجانب سیستان حرکت

---

(۱) درباب صفاریان متقدم ، رجوع کنید به ضمیمهٔ ز

(۲) عتبی ص ۱۵۲

(۳) عتبی ص ۱۵٤و۱۵۵ « النویری » این واقعه را بغلط در ۳۹۰ هجری مینویسد .

نمود . خلف به قلعهٔ « اسپهبد » پناه برد . محمود قلعه را محاصره نمود . عاقبت خلف استدعای مصالحه نموده وعده کرد که ۱۰۰ هزار دینار تاوان جنگ بپردازد . محمود درخواستش را پذیرفت بغزنه عودت کرد (۱) .

اندکی بعد ، خلف با پسر خود طاهر داخل مجادله شد و چون اورا درجنگ مغلوب کرده نتوانست ، پیغام دوستانهٔ برایش فرستاد که عمرم بآخر رسیده ، بیا وخزائن را مالك شو . طاهر ازپیغام اوفریب خورده بنزد پدر آمد ودرحالیکه خلف اورا در آغوش داشت ، یکصد مرد جنگی که دران نزدیکی درعقب سبزه ها پنهان بودند بدوحمله آوردند ودست و پایش را بسته به قلعهٔ اسپهبد حبس وچند روز بعد ، قتلش نمودند (۲) .

این سانحه حتی درنظر اشراف وحشی صفت آن زمان ناگوارتلقی شده ، و طاهر بن یزید (قوماندان فوج) و سائر صاحب منصبان خلف ازان متأثر و مخوف گردیدند و محمود را به حکمرانی خود دعوت نمودند (۳) . بنابران محمود درمحرم ۳۹۳ هـ (نومبر ۱۰۰۲ ع) (٤) بعزم سیستان حرکت نمود . خلف ، این مرتبه درقلعهٔ خیلی محکم وتقریباً ناقابل تسخیری موسوم به « طاق » (٥) که هفت استحکام داشته و بدور آن خندق عمیق وعریضی بود ، حصاری شد . محمود اطراف قلعه را گرفته فرمود خندق راپر کنند وچون بقدر کفایت پرشد ، افواجش با وجود ریزش سنگ وژوبین از مقابل ، به قلعه هجوم برد و درب قلعه در اثر حملات شدید فیل ها شکسته درغلطید . مهاجمین برای اخذ استحکامات بیرونی قلعه ، یورش بردند ، وحصاریان دلیرانه مدافعه میکردند . وچون خلف دید فیلهای محمود فوج اورازیرپا کرده می کشند ، بقدری هراسان و مضطرب گردید که سرانقیاد فرود آورد و قلعه را تسلیم نمود (٦) .

وقتی خلف رابنزد محمود اسیر آوردند ، بپای سلطان افتاد وهدایا ازقبیل مروارید و جواهر

---

(۱) عتبی ص ۱۵۵ و ۱۵٦ گردیزی ص ٦۳ (۲) تجارب الامم ج ۳ ص ۳۸۵ و ۳۸٦ ولی عتبی درص ۱۵۹ کتاب خود میگوید که خلف ازادعای خود بمفاد طاهر صرف نظر نمود ، اماچون ازطاهر ناقرمانی دید ، ناخوشی رابهانه ساخته طاهر را برای تصرف خزانه خواست .

(۳) سرولیم هیگث (ص ۱٤) میگوید خلف بمقابل محمود شوریده بود . ولی این سخن را کدام مأخذ دیگری تأئید نکرده .

(٤) عتبی ص ۱٦۰ گردیزی ص ٦٦ درکتاب گزیده (ص ۳۹٦) این سنه ۳۷٤ هجری (۹۸۷ عیسوی) نوشته و حالانکه غلط است .

(٥) عتبی این قلعه را « مدینة العذرا » (شاید بواسطهٔ استحکام و ناقابل فتح بودنش) خوانده است .

(٦) عتبی ص ۱٦۰-۱٦۲

تقدیم نمود (۱) محمود از سر قتلش در گذشت و تمام حایداد و ثروتش را دو باره باو بخشید و بقرار درخواستش او را به جوزجانان (۲) فرستاد. و زمام امور سیستان را بدست «حاجب قنجی» سپرده، خود بغزنه عودت نمود (۳).

پس از مراجعت محمود، دیری نگذشت که خبر رسید شورش بزرگی برعلیهٔ او در سیستان برپا گردیده. بنابران در ذیقعدهٔ ۳۹۳ هـ (ستمبر ۱۰۰۳ ع) بسرکردگی ۱۰ هزار فوج و همراهی برادر خود نصر و التونتاش و ابو عبد الله محمد الطائی بدانصوب شتافت. شورشیان در قلعهٔ محکم «اوك» uk (٤) پناه آوردند. سلطان قلعه‌را محاصره کرد. محصورین در روز جمعه ۱۵ ذیحجه ۳۹۳ هـ (۱۵ اکتوبر ۱۰۰۳ ع) بر فوج محمود حملهٔ ناگهانی نمودند مگر ناکام گردیده پس‌پا شدند و دو باره وارد قلعه گردیدند. عساکر سلطان با مراو، در تاریکی شب، نردبان ساخته و قبل از آنکه دشمن خبر شود، برج و باروی حصار را تصرف کردند و اکثری از شورشیان را دستگیر و هزارها نفر را از تیغ گذرانیدند. بقیه از ترس جان فرار کرد.

بعد ازین، سلطان ولایت سیستان را به برادرش نصر سپرده به غزنه برگشت (۵).

ب ـ فتح غور

تمام منطقهٔ کوهی که بشرق و جنوب شرق هرات و جنوب غرشستان و جوزجانان واقع بود، رویهمرفته بنام غور یا غورستان خوانده

---

(۱) درمجمع‌الانساب «صفحه۲ازورق ۲٦٤» وگزیده «ص ۳۹٦» مذکوراست وقتیکه خلف ازمحمود عفو و بخشش خواست، او راسلطان خطاب کرد ـ واین خطاب محمودرا باندازهٔ خورسند ساخت‌که از قتلش‌درگذشت. ولی عتبی وگردیزی این نکته راذکرنکرده اند. درسیاست نامه «ص٤٤» وابن اثیر «ج ۹ ص ۹۲» مسطور است‌که محمود اولین حکمرانی بود که لقب سلطان یافت. مولف کتاب طبقات ناصری «ص۷۵» می‌نویسد: محمود نخستین حکمداری بودکه ازطرف خلیفهٔ عباسی، لقب سلطان حاصل کرد. مگرمقایسهٔ شود با بارتولد ص ۲۷۱

(۲) سرولیم هیگ (ص ۱٤) سهواً میگوید که محمودبه خلف، حکومت علاقهٔ را تفویض نمود.

خلف هنگامیکه در«جوزجانان» زندگی‌میکرد، درسال۳۹۷هـ (۱۰۰٦ـ۱۰۰۷ع) معلوم گردید که با ایلك خان‌که درانوقت با محمود داخل پیکار بود، مکاتبهٔ مخفی دارد. بنابران به گردیزتبعید شد ـ ودرماه‌رجب ۳۹۹هـ (مارچ ۱۰۰۹ع) درانجا درگذشت. وسلطان کلیه املاك شخصی او را به پسرش ابوحفص داد.

خلف‌باوجود سرشوری، آدمی‌بودبا استعداد وصاحب ذوق ادبی. دانشمندان راخیلی دوست میداشت. «باخرزی» وی را ازجملهٔ شعرا مینویسد. دربارش یکی از مراکز اجتماع ادبا وفضلای عصر بود. وگویند مبلغ ۳۰هزار دینار برای تالیف تفسیر وشرحی برقران کریم که حاوی ۱۰۰ جلد بود، صرف کرد. رجوع به عتبی ص ۱٦۳ـ۱٦٦ و جرباذقانی ص ۲۵۳ وابن اثیر ج ۹ص۱۲۳

(۳) عتبی ص ۱٦۸

(٤) گردیزی ص ٦۷ راورتی ترجمهٔ طبقات ناصری «ج ۱٤ص ٤۵ عتبی ویاقوت ج ۱ ص ۲۱۰» این قلعه را بنام «ارك» ark یاد کرده اند.

(۵) عتبی ص ۱٦۸ـ۱۷۰ گردیزی ص ٦۷

می‌شد (۱). حواشی منطقهٔ مزبور، مطیع فاتحین اسلامی گردیده بود ـ مگر داخل آن از سببی که نا قابل ورود بود، همانطور آزاد مانده بود (۲). سبکتگین برای تسخیر این منطقه هر وقت بذل مساعی می‌نمود تا اخیراً توانست نفوذ خویش را به غورستان شرقی پهن نماید هر چند ابن سوری (۳) حکمران «مندیش» اقتدار اورا دران نواحی بشناخت (٤). ولی پس از فوت سبکتگین، رویهٔ عنودانه اختیار نموده گاهی از پرداخت خراج مقرره سر باز میزد وزمانی در کمین کاروانها می‌نشست ووقتی از رعایای سلطان که درولایات همجوار غور سکنا داشتند محصول سر سلامتی میگرفت (٥).

حاکمان این ولایات نیز باامومی جنگیدند ولی ابن سوری بمحض رسیدن آنها در عقب کوهای دشوار گذار پناه میبرد. در سال ٤٠١ هـ (١٠١١ع)(٦) سلطان شخصاً بعزم غور حرکت کرده «التونتاش» حاکم هرات و ارسلان جاذب حاکم طوس را در رأس طلایه قرار داد آوازهٔ این حمله بسرعت انتشار یافت و اهالی غور برای حفظ وطن کوهی خویش از قلاع برآمده آمادهٔ کارزار گردیدند، والتونتاش را شکست دادند. مگر سلطان بزودی بکمك رسیده غوریها را پس از محاربه های متعدد شکست داده بدین طریق راه ورود به غور باز گردید ومهاجمین بطرف «آهنگران» پایتخت غور، در حرکت آمدند (۷). ابن سوری قلعه را ترك گفته کوها ودره ها نا قابل صعود غور را سنگر گاه قرار داد وباده هزار فوج بمقابلهٔ سلطان پرداخت. محاربه تا چاشت بشدت جاری بود. مگر جسارت ومهارت عسکری سلطان نتوانست غوریان را بیجا نماید نا چار سلطان خدعة بکار برده به بهانهٔ فرار عقب نشست. غوریان ظاهراً شکست سلطان را دیده ازسنگرها

---

(۱) «استرینج» ص٤١٦ بقول اصطخری «ص٢٧٢و٢٨١» فقط ساکنین حواشی غور، قبول اسلام کرده و مردمان داخلهٔ غور بهمان حالت کفر باقی بودند.

(۲) گردیزی ص ٤٦ و ٤٧ و بیهقی ص ١٣٤ میگویند که در حدود سنه ٣٦٩ هـ (٩٧٩ ـ ٩٨٠ ع) امیر نوح بن منصور سامانی، ابو جعفر زیدی را برای فتح غور فرستاد. مگر نامبرده پس از تسخیر یك چند قلعه، مجبور به عقب نشینی گردید.

(۳) طبقات ناصری ص ٧٤ و ٣٢٠ عتبی او را ابن سوری میخواند. مگر در روضه و بعض تواریخ دیگر بنام محمد بن سوری آمده است.

(٤) طبقات ناصری ص ٣١٨ و پاکیز ص ٧٢ «مندیش» نام قلعه بود. و سلطان محمد پس از عزل محبوسا در انجا فرستاده شد. رجوع به بیهقی ص «١١»

(٥) عتبی ص ٢٤٣ ابن اثیر ج ٩ ص ١٥٥ طبقات ناصری ص ٣٢٠.

(٦) غالبا درماه جون (١٠١١عیسوی.)

(٧) در باب موقعیت آن رجوع شود به صفحهٔ ١٥٤ کتاب نزهة القلوب تالیف مستوفی. راورتی (تبصرهٔ ص٣٢١ ترجمهٔ طبقات ناصری) ازین آهنگران، «همان ده آهنگران» را خیال کرده که در حواشی غزنه کائن بود.

ازعمرانات ۱۳۱۶ در ولایات شمالی :
منظرهٔ عماراتیکه برای گدامهای پنبه در
(قندوز) تعمیر شده

عمارت شفاخانهٔ مزار شریف

یکی ازعمارات شخصی درمزار شریف
که باصول عصری ساختمان گردیده

برآمده به تعقیب اوشتافتند . وچون خوب بمیدان رسیدند ، سلطان فوراً برگشته برصفوف پراگندهٔ غنیم حمله برد . غوریان ازترس جان فرار کرده غنایم سرشاری از خود باز گذاشتند . وابن سوری و پسرش شیث باچندین صاحب منصبان مهم ، بچنگ فاتحین اسیر افتادند(۱) .

سلطان « مندیش » رابه ابوعلی ، پسر دیگر ابن سوری (۲) تفویض نموده ، خود ابن سوری وشیث‌را محبوس به غزنه فرستاد . مگرابن‌سوری مرگ را براسارت ترجیح داده زهری را که درزیر نگین انگشتر داشت مکید ، و درعرض راه بمقام « کدن»kidan ترك زندگی گفت (۳).

تا این وقت ، تنها غور شرقی فتح شده بود . درسالی ۴۰۵ ه(۱۰۱۵ ع)(۴) سلطان به «خوابن» Khwabin که‌غالباً نام ایالت جنوب شرقی غور بود (۵) حرکت و چند قلعه را تسخیر نموده وبغزنه رجعت کرد (۶) .

پس ازچند سال ، سلطان محمود پسر خود مسعود را که حاکم هرات بود ، برای تسخیر قسمت شمالی غربی غور موسوم به « تب » tab گسیل نمود (۷) . مسعود در ۱۰ جمادی الاول ۴۱۱ ه (اول سمتبر ۱۰۲۰ ع)ازهرات حرکت کرد و به شش روز بسرحد غور رسیده در انجا با ابو الحسن خلف (۸) و « شیروان » (۹) خوانین قسمت های جنوب غربی و شمال شرقی غور ، پیوست وقوتش دوچندان شده بر ساحل راست هر برود روانه گردید و قلاع کوهی

---

(۱) عتبی ص ۲۴۴

(۲) گفته اند ابو علی در زمان پدرش، باسلطان دوست بود . نامبرده حکمران لایقی بوده وبا سلطان مناسبات وفادارانهٔ خودرا قایم داشت ووقتی که ابن‌سوری خود کشی کرد ، سلطان « شیث » را برای حمایت و تنهائی او بفرستاد وابوعلی با برادر سلوك نیك نمود . ولی عاقبت در سال ۴۲۱ ه (۱۰۳۰ ع) ازدست برادر زادهٔ خود عباس (پسرشیث) مقتول گشت . رجوع شود به طبقات ناصری ص ۳۲۹ و ۳۳۰

(۳)عتبی ص ۲۴۴ طبقات ناصری ص ۳۲۱ « کدن » در راه بین بامیان و غزنه وقوع داشت . و من این موقعیت آن را از مقایسهٔ طبقات ناصری (ص ۳۴۲و۳۴۳و۴۳۱و۴۳۲) که در چندین جا از « کدن » نام برده تعیین نمودم (موقعیت « کدن» به شمال غرب غور ، خیال « مندیش » را در دماغ انسان تولید میکند).

(۴) غالبا در ماه می ۱۰۱۵ عیسوی .

(۵) بقول بیهقی (ص ۱۲۷) « خوابن» بشمال بست‌وزمین داور واقع بود . و ابوالحسن خلف (که در لشکر کشی شهزاده مسعود بر غور در ۴۱۱ ه ـ « ۱۰۲۰ ع » بمعیت شهزاده بود) حکمران قسمتی از غور بود .

(۶) بیهقی ص ۱۲۷ دیگرمأخذ ازین سوق الجیشی تذکار ننموده اند .

(۷) بیهقی ص ۱۲۹ نتوانستم موضوع این مقام را تعیین کنم . زیرا جغرافیه دانان اسلامی ازین علاقه بندرت و بطور تخمین نام برده اند . ولی آنچه محقق است نزدیك غرشستان بوده (بیهقی ص ۱۳۳) .

(۸) بیهقی (ص ۷۹۵) میگوید اراضی ابوالحسن بین هرات و غزنه‌بود.غالبا نامبرده حکمدار «خوابن» بوده .

(۹) بقول بیهقی (ص ۱۲۸) اراضی « شیروان » متصل غرشستان وقوع داشت .

« بر تر » و « رزان » (۱) را تسخیر نموده درعلاقهٔ «تب» پیشرفت ـ وایلچی بنزدحکمران «تب» فرستاد واورا مشتمل برقبول انقیاد خود دعوت کرد مشارالیه جوابی داشت داد، بنا بران مسعود به « تب » وارد گردیده چندین قلعهٔ مستحکمه را که درپیشروی پایتخت بوده ومقاومت می‌نمود ، استیلا کرد . حکمران « تب » ازین واقعه هراسان گردیده اطاعت نمود ووعده کرد که تمامی قلاع واقع بسمت غرشستان را که تسخیر کرده ، مسترد نماید (۲) .

مسعود از پنجا بگرفتن قلعهٔ دیگری موسوم به «تور»(۳) پیش رفت وپس ازیك هفته جنگ شدید، آنرا استیلانموده وبدست منصبداران خویش سپرده، خودبهرات بازگشت ودرعرض راه بمقام «مارابادMarabad» (٤) خراجی را که اغلب آن اسلحه بوده (٥) وحکمرانان غور برطبق شرائط تابعیت ، فرستاده بودند ، تسلیم شد . اینك بدین طریق ، تمام غور (شاید باستثنای بعضی ازقسمتهای ، قابل ورود داخلی آن) در تحت سلطه واقتدار سلطان درآمد (٦) .

---

(۱) بیهقی ص ۱۲۹ عنصری ص۸۲ هیچکدام از جغرافیه دانان ، اسماء این مقامات را ذکر ننموده ، زیرا غالبا بر راهای مهمی واقع نبودند .

(۲) بیهقی ص ۱۲۸ـ۱۳۳ دیگر مأخذ این واقعه را بیان نکرده اند . در انسایکلوپیدیای اسلام ج ۲ص ۱٤۱ سهواً نگارش رفته که لشکرکشی مذکور درسال ٤۰۱هـ ـ (۱۰۱۰ـ۱۱ ۱۰ع) برعلیه غرشستان بعمل آمد .

(۳) بیهقی ص ۱۳۳ « تور » شاید همان « گذر » یا « کدر » Kudar باشد که عنصری در ص ۸۲ دیوان خود تذکار نموده . جغرافیا دانها چنین نامی را ذکر نکرده اند .

(٤) بیهقی (ص۱۳٤) میگوید « مارا باد » بفاصلهٔ تقریباً ۱۰ فرسخ (۳٥ میل) از هرات وقوع داشته . رجوع به لوسترینج ص ٤۱۰

(٥)غور دران زمان به اسلحهٔ خود شهرت داشت .

(٦) بیهقی ص ۱۳۳ و ۱۳٤

بگـــــرام

فصل هشتم

وضعیت تجارتی و سیاسی

احمد علی کهزاد

تجارت :

« کاپیسای » قدیم باموقعیت مساعد جغرافیائی که روی معبر بزرگ تجارتی هند و بکتریان احراز کرده ومدخل بزرگترین دره‌های هندوکوه پنجشیر ـ خاواك ـ شتل ـ غور بند در آن باز میشود از نقطهٔ نظر تجارت همیشه و درهر عصر دارای اهمیت زیادبود ـ قافله‌های هند ـ کاروان های اراکوری از طرف شرق و جنوب غرب و مال‌التجارهٔ پاردریای اکسوس وآسیای مرکزی از راه « بکتر یا فو ـ هو ـ لو یعنی بلخ » و « هو یعنی قندوز » وسائر شهر های باختر و تخارستان از طرف شمال در آن تمرکز وردو بدل میشدهکذا از جانب غرب از اقطار امپراطوری رومن خصوص از قسمت های آسیائی آن از میان خاك پارتی قافله ها از « راه ابریشم » بهرات و بلخ واصل شده چیزی بطرف وادی « سر دریا » و سرحدات چین میرفت و قسمتی بقصد هند از بلخ به جنوب هند و کوه فرود آمده از کاپیسا عبور می نمود .

بگرام با امتیاز مرکزیتیکه در عصر آخرین شاهان یونانی و کوشانی داشت مرکز سلیقه و خوش گذرانی وقت خود بود قراریکه حفریات پارسال به اثبات رساند بهترین اشیای تجملی ـ لطیف ترین ظروف شیشهٔ وچینی ـ قشنگ ترین صند وقچه های منبت عاجی وغیره و سایل حیاتی و تزئیناتی از یونان ـ بی زانس چین ـ و هند در آنجا می آمد و خریده میشد وعوض آن اشیای بومی ـ زیورات وطنی ـ پارچه های محلی ـ قماش‌های بافتگی ، اسپ های سواری به ممالك مزبور میرفت نتیجهٔ کشفیات اطاق ده حفرگاه نمره دوم بگرام بوضاحت نشان میدهد که در قرن یك ودوی ق.م تجارت به پیمانهٔ زیاد یکطرف بین هند و کاپیسا وطرف دیگر بین اسیای غربی و کاپیسا معمول بود. در زمان « موریاها » اسباب ساخت هند از قبیل صند وقچه های عاج قطی های چوبی منبت پایه های منبت تخت و چارپائی ـ نگینه ـ جواهرات ـ سنگ‌های تراشیده و صیقلی زیاد به کابل و کاپیسا فروخته میشد

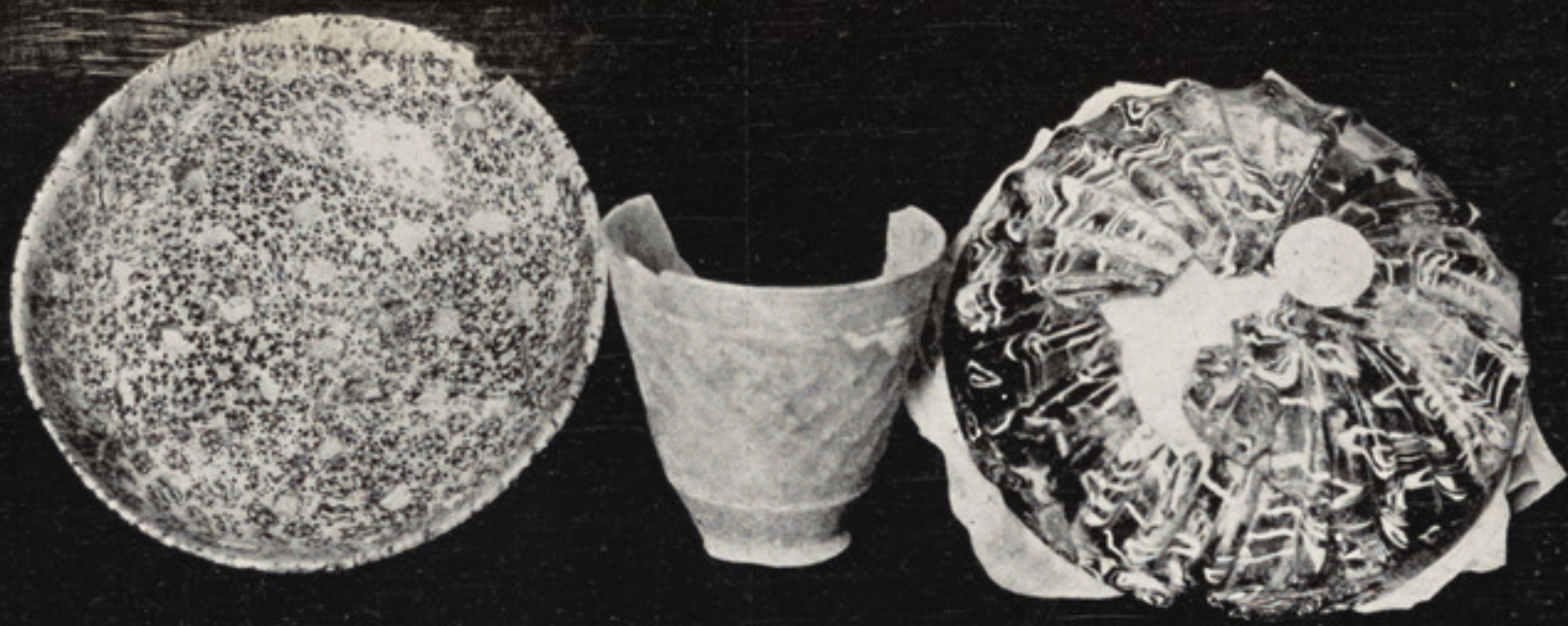

از آثار نفیس و تاریخی بگرام ؛ ظروف شیشهٔ و چینی که تجاوز از یکنیم هزار سال عمر دارد و دارای ساخت زیبا و نقوش و اشکال رنگهٔ بس قشنگ است (موزهٔ کابل)

چنانچه صندوقچه هائی که پارسال کشف شد همه از « ماتورا » وسائر نقاط هند مرکزی به بگرام آمده است . تخم های شتر مرغ که سر آنرا گرد بریده و نگین ها با چونه در آن نصب میکردند و بقسم چراغ استعمال میشد چیزی است که از افریقا و سواحل شرقی بحر الروم با تجار « بی‌زانتی » به بگرام آمده است . علاوه برین هزارها ظروف شیشه ئی قشنگی که اکثر ان مورد استعمال دیگری غیر از تزئینات نداشت هم ذریعه تجار مذکور وارد بگرام گردیده است.

بعد از فتوحات اسکندر تا نیمهٔ اول قرن مسیحی مدت تقریباً چهار صد سال یونانی ها در اسیا رفت و آمد داشتند درین عصر که در کاپیسا بعلاوه شهر اسکندریه قفقاز چند شهر دیگری هم معمور بود بدون گفتگو تجار یونانی در ان امدو شد داشتند.

در دورهٔ « کوشانی » چون سه امپراطوری بزرگ ومقتدر رومائی ها ـ کوشانی ها ـ هان ها ـ در اروپا و غرب آسیا و « آریانا » وچین حکمفرمائی داشت با امنیتی که ایشان درین قلمرو بزرگ قائم نموده وبا نمایندگان سیاسی که به دربار یکدیگر مبادله می نمودند طبعاً تجارت رونق زیادی گرفت چون چینائی ها برای فروش مال التجارهٔ خود مخصوصاً ابریشم به بازار های بی زانس « رم شرقی » وشهر های سواحل بحر الروم احتیاج داشتند و رومائی های خوش گذران به مال التجاره

وادویهٔ هندی وپارچه های چینی محتاج بودند برای تامین ترانزیت تجارتی نزد کوشانی ها نماینده ها میفرستادند . چینائی ها بـه اسپ ها وسرمه وبعضی چیزهای دیگر « اریانا » احتیاج زیاد داشتند بلکه چین برای استعمال شخصی خود وخواتین سرا پردهٔ سلطنتی سالانه مقدار زیاد سرمه خریداری می نمود . رومائی ها به ادویه ومال التجارهٔ هندی ضرورت تامـه داشتند وسالانه ۵۰ ملیون « سترس » که مبلغ معتنابهی میشود درین راه صرف میکردند . طبیعی است که یك مقدار این پول در کاپیسا ودرهٔ کابل بـه خرید اشیا و ادویه صرف میشد .

بعدازین تاریخ دردورهٔ هیاطله که درایران ساسانی ها ودر هند گوپتاهـا سلطنت داشتند ودردوره های بعد که مصادف به انتشار « تیوکیو » یعنی ترك ها ومقتدرشدن برهمن ها است تازمانهٔ ظهوردین مقدس اسلام همیشه کاپیسا حایز فعالیت تجارتی بوده رول ایستگاهی خـود را در دهن دره های هند و کوه بازی کرده است .

سیـاست :

کاپیسا بین بکتریان وهند بواسطهٔ موقعیت بزرگ نظامی خود بمثابهٔ قلعهٔ بود که دروازه های دره های هندوکوه را محافظه می کرد . اسکندر اهمیت موقعیت نظامی آنرا دیده شهری درانجا بنا کرد ودرتهاجمات خود بطرف بکتریان و هند در هر دو موقع اول تدارکات خود را درانجا می نمود موریا های هندی که از وفات اسکندر و نزاع جنرال های او استفاده نموده افغانستان شرقی وجنوبی را بخود ملحق کردند همیشه حکمرانی درکاپیسا داشتند وآخرین آنها « سوفاگازنس » نام داشت و در اثر ورود انیتوکوش سوم و ایوتیدم شاه باختر به درهٔ کابل از بین رفت .

اگرچه بعد از ۲۵۰ ق م مرکز سلطنت مستقل یونانی باختری شهر (بکتر) بود کاپیسا همیشه درموقع امنیت ومحاربه یکنوع مرکزیت داشت زیرا تایکمزمانی که پایتخت دربکتریان بود بعضی شهزادگان یونانی که باخانوادهٔ شاهی باختری مثلاً (خانواده ایوتیدم) مخالفت داشتند بیشتر درکاپیسا مرکز میگرفتند و بعد از « هلیوکلس » چون اسکائی ها به باختر ریختند طبیعی خود کاپیسا مرکز سلطنت شاهان یونانی گردید .

قراریکه از روی مسکوکات و بعضی شواهد تاریخی ظاهر شده معلوم می شود که کاپیسا از خود نشان و علامهٔ مخصوصی هم داشته و آن عبارت از « سرفیل و کوه » بود که در اکثر مسکوکات آخرین شاهان یونانی بضرب رسیده است.

یونانی های جنوب هندوکوه کاپیسا را ملجاء و سنگرگاه خودقرار داده تازمان اضمحلال خوددر اواسط قرن اول مسیحی ازانجا باتهاجمات اسکائی وپهلوا دست وگریبان بودند .

بعد از « هر مایوس » بادورهٔ کوشانی ها عصر عروج وتعالی کاپیسا شروع شد . « کجو لا کد فیزس » و « ویما کد فیزس » از انجا بر « اریانا » حکمفرمائی داشتند . چون نوبت به سلطان مقتدر کوشان کنشکای کبیر رسید بگرام پایتخت بهاری بزرگترین امپراطوری اسیا گردید. درین وقت روابط سیاسی « اریانا» با خارج نسبت به زمانه‌های دیگر خیلی وسعت یافت . معاصر کوشانی‌ها درچین خانوادهٔ«هان» در ایران پارت ها و در (اسیای غربی رومائیها) حاکمیت داشت . علتی که چینائی ها ورومائی‌ها را خواهشمند دوستی کوشانی ها ساخته بود دوچیز بود یکی سیاسی ودیگری تجارتی . از نقطهٔ نظر سیاست چون « هن‌های » چین ورومائی ها هر دو دشمنی مشترك باپارت ها داشتند مایل بودند که ایشان را بدست کوشانی ها مضمحل سازند از پهلوی تجارت چون هر دو طرف از ترانزیت اموال خود از امپراطوری کوشان ناگزیر بودند طبعاً اظهار دوستی ومودت می نمودند . به این جهات روابط عادی سیاسی بین دربار بگرام وچین و امپراطوری رومـا قائم بود «کدفیزسی» اول موسس سلطنت کوشانی سفیری نزد « اگوست » فرستاد وامپراطور در مقام « سامس Samos » از نماینده اول کوشان استقبال نمود. بعد از او کنیشکای کبیر ازطرف خود سفیر دیگری نزد «تراجان» فرستاد که بسال ۹۹ مسیحی به ایطالیا واصل گردید وبه‌روما بحضور امپراطور بار یافت همین طور در بار کوشانی بگرام سفرا ونمایندگان بدربار « هان های » چین هم داشت و از طرف آنها یعنی از جانب چینائی ها و

از آثار نفیس وتاریخی بگرام ، تکه های عاج که درروی آن اشکال نباتات وغیره نقش شده است

رومائی ها نمایندگان سیاسی دربگرام و پشاور پایتخت های بهاری و زمستانی کوشانی ها فرستاده میشد .

در زمان هیاطله و جنگ هائی که ایشان باساسانی‌هاو گوپتا های هندی نموده‌اند هم کاپیسا رول سیاسی بازی کرده سپس چون « تیوکیو »

با ترك های غربی بر « اریانا » دست یافتند و در صفحات شمال هندو کوه که درین وقت بیشتر بنام « تو ـ هو ـ لو » یا تخارستان یاد میشد قندوز مرکز خانات آنها شده بود در جنوب هندو کوه کاپیسا پایتخت شمرده میشد واز پهلوی سیاست رول مهمی بازی میکرد زیرا « گندهارا » (درهٔ کابل تا پشاور) لمپاکا « لغمان » حتی تا کریلا که روسای بومی آنها از بین رفته بود تحت نفوذ شاه ترکی کاپیسا آمده بودند . قرارشهادت «هیوان‌تسنگ» زوارچینی موقع عبور او در ۶۳۲ « شاه کاپیسا از قبیلهٔ « کاشتریا » و شخص رشید و دلاوری بود و از اقتدار او ممالك مجاور بجان میلرزید وبه ده درهٔ مختلف حکمفرمائی داشت »

« رونه گروسهٔ » فرانسوی درین مورد می نویسد که مانند امیر کابل در قرن ۱۷ ، چون شاه کاپیسا راه های تجارتی اسیا را در تصرف داشت سلاطین مقتدر ارزومند دوستی اوبودند و قراریکه تاریخ تسنگ Tong خانوادهٔ شاهی چین می نویسد حتی در قرن ۷ مسیحی هم شاه چین به استقرار روابط با دربار کاپیسا ذیعلاقه بود . بهرحال‌چون سیادت‌سیاسی یك منطقه بیشتر منوط به موقعیت جغرافیائی انست کاپیسا در ادوار قبل الاسلام با مرکزیتی که داشت رول مهمی درین زمینه بازی نموده است .

چه سود ! ...

چون صبر رمیده شد پیام تو چه سود
جان رفت ز پرسش و سلام تو چه سود
در آتش هجران تو ای جان جهان
دل‌سوخته شدوعدهٔ خام توچه سود ! . .

«شهاب‌الدین ابوالحسن طلحه»

هیچکست دوست ندارد جزمن

در هجر تو کس تاب نیارد جز من
در شوره کسی تخم نکارد جز من
با دشمن و با دوست بدت می گویم
تا هیچکست دوست ندارد جز من

«عنصری»

مشاهیر

ارمغان بدخشان

شاه عبدالله بدخشی

هباء :

هبأ تخلص یکی ازاشهر فضلای درو از بدخشان است که درعلم وفضل مقام عالی العالی را نایل بوده است .

متاسفانه باوجود تحقیق زیادیکه : درشناخت این مرد جلیل القدربعمل آوردم ، نتوانستم از نام ایشان وتفصیلاتیکه حاوی حالات ایام زندگانی اوباشد اطلاعی بهم رسانم ، گرچه از دورهٔ زندگانی (هبا) چندان مدتی سپری نشده واز بعض اشعار خودش که در تاریخ ابنیه ها واستقبال از اشعار شعرای معاصر خود سروده معلوم میشود که درحدود سنه ۱۲۵۰ هجری قمری حیات داشته‌است ، امانداستم که شخصیت چنین مرد بزرگ که ازحیث علم وفضل واز باعث تقوی وحسن عمل باعث افتخارات سرزمین فاضل پرور (درواز بدخشان) دانسته میشود چگونه بعرصهٔ قلیلی از خاطرها محو شده است ؟

اگر بعقیدهٔ بعضی‌ها قایل میشدیم که میگویند (شاید نام اصلی این ادیب گرامی هبا باشد) پس بایست اطلاع وافی یا معلومات مختصری بر گذارشات آوان حیات آن ، بزرگوار بدست می آوردیم .

اماچیزیکه از زبان ها ، راجع به هباشنیده میشودفقط این قدراست که میگویند شخص عالم وصاحب تقوی بوده ، مردمان از فیوضات روحانی واخلاقی شان فایز واز برکات علمی وادبیش مستفید میشده‌اند .

عشق مفرطیکه به انتظام کلام سحر آفرین این شاعرشیرین قریحهٔ وطن عزیز خود داشتم مرابدیوان اشعاراوکه نسخهٔ منحصر بفردی تسلیم خواهد شد رهنمائی کرد واز دیاد شوق بدستیابی آن اثرنفیس توفیقم بخشید .

دیوان اشعار او کتابیست‌دارای حجم متوسط حاوی (۲۳۱۳) فرد که مرکب ازغزلیات ، قصاید ، ترکیب‌بند ، مخمسات ، مسدسات ومثنوی میباشد از ترتیب بی انتظام صفحات کتاب چنان فهمیده میشود که اوراق زیادی ازان تلف شده است ،مخصوصاً قسمت آخر کتاب که رباعیات آن آغاز شده بکلی ازبین رفته ومعذالك باتمام‌این‌ها کتاب موجوده بانفاست ادبی که دارد میتواند قدرت سخن‌دانی (هبا) رابعالم علم وادب معرفی کند !

(هبا) اگرچه دراشعارخود همیشه از فلسفهٔ طبیعت بحث رانده باعالم طبیعت مشغول محاورات ادبی‌میباشد ، اماطوریکه‌اکثرشعرای هم مسلك او درین عقیده بطریق تصوف رفتار کرده اند ، هباعین همان عقیده رابه سبك حضرت‌ابوالمعانی میرزا عبدالقادربیدل رحمة الله علیه پیروی کرده است تاریخ و فاتش بوضوح معلوم نیست ، غزلیکه به تتبع شعر یکی از فضلای هموطن خود حاذق بدخشی سروده ، معلوم میکند که هبا معاصر (حاذق) بوده و در بین سالهای ۱۲۰۰ الی ۱۲۶۰ هجری قمری حیات داشته است .

مولدومسکنش قریهٔ (زغر) درواز بدخشان‌است

منتخبات اشعارش :

از خوان ناکسان ز طمع ساز لنگ پا
اکثر کشید محنت بیحد ز سنگ پا
منعم بفکر کیسهٔ زر درد سر کشد
جو ز تهی بفرق نبیند ز سنگ پا
سعی تپش بمنزل مقصود رهنما است
ظاهر ، به سیر بحر ندارد نهنگ پا
آواز خوش ببزم نشاطت دهد رواج
هرجا که‌هست نیست زقانون چنگ پا
از زهر مار صحبت نا اصل بدتر است
زحمت کشد مدام ز نعلین تنگ پا
. . . . . .
معلوم شد (هبا) که ندارد خدنگ پا

غزلیکه به تذکار اتمام بنای باغ (قلعهٔ خم) درواز انشا نموده ودران ، از شاه‌اسمعیل خان شاه درواز مدح کرده است !

سبك‌سنجید چرخ نیلگون ایوان کیوان را
به تعظیم بنای باغ خم‌خم کرد میزان‌را
عروس منظر افلاك بهر آبرو جستن
بمژگان سحر جاروب سازد شبمنستان را
کف‌دست دعابرگ چنارش روزوشب دارد
که‌یارب فتح ونصرت صاحب این قصروبستانرا
بهارش بلبلان را شور صد محشر برانگیزد
نسیمش عطر می بیزد دماغ خوش خیالان را
بدور شاه اسمعیل خان دیوار باغ خم
به‌این ترتیب نظم‌اتمام‌شد تاریخ (رضوانرا)
(۱۲۵۸)

رخصت نظاره ات بیتاب کرد آینه را
همچو ماهی دیده بیخواب کرد آئینه را
هیچکس برخود حریف منع خود بینی نشد
زان بمردم های چشم‌ارباب کرد آئینه‌را
جوش موج انگیزی گلذار حسن مهوشان
سربسر چون کاسهٔ گرداب کرد آئینه را
خودبودروشن گروخودخامه‌خود تصویر گیر
باعث خلق جهان اسباب کرد آئینه را
هیچکس مایل بغیرجنس خود دردهر نیست
زان(هبا) آن سنگ‌دل احباب کرد آئینه‌را

غزل نا مطبوع (هبا) :

زغنود و هم که وارسم بجلوس مسکنت ادب
نکشید بادهٔ آگهی زایاغ مغفرت ادب

من و آه صبحدم و فا تو وشام فرقتم آفرین
چه‌روم ز ملك جنون دیگر بدیار منقبت ادب

مخمس هبا :

عجب غوغای محشر ساختی ای شوخ شنگ امشب
بت نا مهربان انداختی در صلح جنگ امشب
کمانداران خیالت میزند در دل خدنگ امشب
سپاه ترکتازت رفت در گیتی دورنگ امشب
گمان دارم که سوزد وادی روم و فرنگ امشب
به سودایت ز خود بیگانه ام کز هوش بیهوشم
جنون آمادهٔ عشقم ولی از خود فراموشم
غبارم ذره ام خاك رهم چون سرمه خاموشم
قلندر مشربم دیوانهٔ فقرم نمد پوشم
شرار ناله ام جولان کند در نبض سنگ امشب
بخاك گلخنت عمری قلندر ساختم خود را
میان آتش عشقت سمندر ساختم خود را
چگویم چون سپند قعر مجمر ساختم خود را
نگاه انتظار حلقهٔ در ساختم خود را
سراپا عضو عضوم سوخت چون داغ پلنگ امشب
شراب ناب را رشك لبانت سرخ رو دارد
سر مینا بپا افتاده قلقل در گلو دارد
زیاقوت لبت مرجان ما قوت آرزو دارد
ز ابرو بهر قتل عاشقان شمشیر مو دارد
مگر سازد شهیدانت کفن را لاله رنگ امشب

غزل :

ز گمنامی چو عنقا صاحب نام و نشان گشتم
جرس فریاد محمل بستن هر کاروان گشتم
بهر بزمی گذر تا کردم از قدر سخن سنجی
چو تار سبحه بهر صد دهن یکسر زبان گشتم
گذر ای مدعی از دعوی شعر بلند من
بمیدان سخن سر باختم معجز بیان گشتم
طلوع صبح معنی میدمد کز مشرق طبعم
بگردون های مضمون ماه انجم ترجمان گشتم
حیات خضر واشعار «هبا» جاوید میماند
به اقلیم سخن اسکندر صاحبقران گشتم

ایضاً :

غلام خضر بنگم دستگیر خواجه معجونم . . .
مطیع صوفی گلقندم مرید شیخ افیونم
پس از مردن چو روز رسته خیز از خاك برخیزم
خمار آلودهٔ جام شراب ناب گلگونم
ببزم می پرستان مشربی دارم که چون مطرب
نوا انگیز چنگ و بربط و طنبور و قانونم
شهادت گاهم اکنون بر در میخانه می زیبد
که رنگ همسری گیرد ز می هر قطرهٔ خونم
تواضع بس بود زیر گریبان گردن تسلیم
چومینا جبهه بس تنگ است پیش مردم دونم
حباب آئینه دار هستی موهوم ما باشد
بسر پشمین کله به باشد از تاج فریدونم
نه دیرم آرزو نه کعبه مقصد جز می و ساقی
نمی آید بخاطر مخزن جمشید و قارونم
(هبا) شد پیکرم مضراب تارساز یکرنگی
صدای زیر و بم آمد بگوش بخت واژونم

نگارش جناب علی احمدخان نعیمی :

شامل

ترجمهٔ حال ونمونهٔ آثار او

شامل که اسم شریفش سید محمد محسن است پسر ارشد آقای میر حسین خان مرحوم از سلسلهٔ سادات جلیل القدر کابل میباشد. درسنه ۱۲۳۸ هـ شمسی در بالاحصار کابل متولد گردیده، وتعلیمات مقدماتی وعالی آن عصر را در نزد علمای بزرگ مرکز تحصیل نمودند بعد از فراغت تحصیل درخدمات کشوری داخل رسمیت گردیده در اثر اخلاق نیك و بپاداش خدمات برجسته و لیاقت ذاتی خویش مقامات عالی را اشغال نمود . که از جملهٔ کار داریهای او یکی سر رشته داری سمت شمالی (درسنه ۱۲۸۳ـ۱۲۹۲) ودیگری مدیریت دفتر سنجش عمومی (۱۳۰۱ـ۱۳۰۵) میباشد. از ابتدای مقرری بدین وظیفهٔ اخیر الذکر احساس علالت و مریضی را بخود نموده تا آنکه از پا در افتاد و مدت چهار سال با رنج و تکلیف زیاد دربستر مریضی بسر برده بالاخره از آنجا که عادت دیرینهٔ روزگار دانا کشی است مزرع پر فیض عمر این فاضل مرحوم را با داس مرگ درو نموده در خرمن هستی اش آتش زد و در بر باز مانده گان و ارادتمندان او لباس سیاه عزا پوشانید (۱۳۰۹) .

شامل مرحوم شخص متقی و پرهیز گار بوده بر خلاف انسانهای عادی در تزکیه نفس خویش بکمال خوبی موفق گردیده بود . ـ چون به تقوی و نیك سیرتی شهرت زیاد پیدا نموده بود مردمان بسیاری باو اخلاص وعقیده داشتند. از حرام خوری ورشوة گرفتن تنفر زیاد داشته باوجود داشتن رتبه‌های بزرگ بعسرت زنده گی میکرد چنانچه بعد از مرگ از مادیات واسباب تجملی دنیا باصطلاح یك انگشت پیچ هم نداشت. باوجود اینهمه رستگاری از علایق دنیا خود را توهین و سرزنش نموده میگوید :

« شاملا » گر نبود خوردن تو رزق حرام

پس چرا آه و دعایت همگی بی اثر است

شامل باوجود مصروفیت های رسمی از ابتدای دورهٔ جوانی الی آخرین لحظهٔ حیات بشعر سرائیدن اهمال نه نمود . ـ گمان نشود که ذات فاضل اوتنها شاعر ونظم سرا بوده بلکه درعلوم الهیات ، صرف ، نحو ، عروض ، منطق ، وعربی معرفت کاملی داشته از جملهٔ علمای بزرگ بشمار میرفت .

نگارنده مدتها بود که شهرت و اشعار فرد فرد او را از زبان این و آن می شنید تا آنکه ازخوش سعادتی بهمین روزها دیوان او را که

حقیقتاً مملو از لالی آبدار و ازهار رنگارنگ است بدستش آمده بشرف مطالعه آن رسید .

این دیوان که میتوان آنرا کتابچهٔ مسودات « شامل » نام نهاد عبارتست از دوصدوپنجاه صفحه ، که هر صفحهٔ آن چهار یك تخته کاغذ میباشد . ـ از اشکال واقسام شعری تنها دارای غزلیات ، مخمسات ویکی دو ترجیع بند میباشد . ـ وازسر تابه پای آن بخط نستعلیق بقلم خودش تحریر یافته . ولی بد بختانه بعلت نبودن وقت ومصروفیت های زیاد حرمان و آرزوی دوبارهٔ نقل نمودن آنرا باخودبخاك برده . ـ ازاینروست که دیوان اومانند دواوین دیگر شعرا ردیف بست تحریر نشده مگر دارای تمامی ردیفات به ترتیب الفبا میباشد . هر وقتیکه از سحاب احساسات شاعرانه ولطیف او باران مضامین مهیج وبکر باریدن میگرفت قلم را برداشته بدون مراعات ترتیب ردیف بهمین کتاب مسوده مینمود . ـ رویهم رفته درهر صفحهٔ دیوان موصوف تقریباً دوغزل تحریر شده که ازاین قرار بچهارصد وده ویاچهارصدو بیست غزل بدون مخمسات و ترجیع بند هامیرسد . قصاید اوجلد علیحده دارد که درنزد پسر بزرگ آنمرحوم جناب میر محمدحسین خان « شامل زاده » میباشد (۱) . ـ اگرچه اینجانب تاحال موفق بشرف مطالعه قصاید او نرسیده ام ولی از زبان پسر دومی آن مرحوم جناب میرمحمدحسن خان شامل زاده تعداد قصاید او که درمدح بعضی سلاطین وبزرگان ، دانشمندان و شعرای همعصر اوست بحدود هفتاد یاهشتاد قصیده میرسد .

صحبت و کلام شامل مرحوم خیلی پرحلاوت

---

(۱) آقای میرمحمدحسین خان شامل زاده یکی ازجوانان لایق وحساس کابل بشمار رفته خیلی خوش صحبت و خلیق اند . ـ درحصهٔ شعر وشاعری طبع سرشار وروان پدر مرحوم خودرا ارث گرفته دارای سبك دلچسپ وساده اند درابتدا متخلص به « شامل » بوده اند ولی بعدها بمناسبت آنکه مبادا کدام وقتی سهواً کدام غزل سست اورا (اگرچه تاحال چنین شعری در غزلیات او شان وجود ندارد) به شامل بزرگ یعنی پدر شان نسبت بدهند این تخلص را ترك گفته حالا « حیرت » تخلص می آورند . چون جوان وضیع و شکسته نفس میباشند تا حال ترشحات قلمی خود را درجرائد ومطبوعات وطن ثبت نه نموده اند . ازروی عجز می فرمایند « این اشعار ناچیزمن لیاقت صفحات زیبای مطبوعات وطن عزیزرا ندارد » نظر به لیاقت وفعالیت که شایستهٔ اوشان است چندی بوزارت جلیلهٔ خارجه داخل خدمت بوده درقونسلگری افغانی درکراچی بحیث سرکتابت عزتقررداشتند فعلا بهرتبهٔ سرکتابت بهریاست بانك ملی افغان مصروف ایفای وظیفه میباشند . ماباجازه واستیذان خود شان یك غزل را که جدیداً سروده اند جهت نمونهٔ کلام قرارذیل نشر مینمائیم :

غزل

امشبم در گوش دل آواز جانان میرسد — از صدای آشنا بر تن مرا جان میرسد
ای دل ارداری سرسودای قربان گشتنش — صبرکن این یك دوروزی عید قربان میرسد
درگلستان جهان ازشوق روی گلرخان — ما و بلبل را همین فریاد و افغان میرسد
گل زخجلت رنگ بازد سروبنشیند زپا — درگلستانی که آن برچیده دامان میرسد
ایهواخواهان عشرت چشم تان روشن که باز — یار با جام و صراحی در گلستان میرسد
میشود فکرپریشان باردوش « حیرتم » — یادم هرساعت که زان زلف پریشان میرسد
بر امید عفو عامش در مقام حشر و نشر — « حیرت » بیچاره باطومارعصیان میرسد

نمونهٔ گل مصنوعی ساخت جیلانی خان گلساز

و بلند بوده باوجود آنکه جنبهٔ تدین او بیشتر بود میل زیادی به جمعیت های شادی و عشرت داشت . مهمان نوازی وسخاوت او باندازهٔ بود که یك دم بدون یکی دونفر رفیق موافق و نکته سنج در منزل و یاخارج آن بسر نمی برد . — از مشاهدهٔ آسمان آبی وشفاف، واستشمام هوای لطیف از رفتن ودیدن گلستانهاو بوستانها، ومناظر دلکش طبیعی، واز شنیدن آواز دلنواز بلبل وموسیقی حظ وتمتع زیاد میبرد .

مصاحبت او همیشه با دانشمندان و شعرای همعصرش مثل «واصل» و «حیرت کابلی» (که در شماره های ۴۹ گذشته این مجله شریفه سوانح اوازطرف نگارندهٔ هذا نشرشده) وغیره بوده، همینکه یکجا در مجلسی با هم می نشستند مطرح مذاکرات آنها اشعار شعرای پیشقدم و استاد بوده، ساعتی از مطالعهٔ کتاب شیرین و فرهاد با کوهکن همراهی وهمدردی می‌نمودند و دقایق چند دفتر لیلی‌ومجنون را بازنموده لاله‌های مزار مجنون را باباران سرشك آبیاری میکردند دراخیر دیوان او یك یادداشتی راجع بدین گونه مجالسش بنظر رسید که عیناً قرار ذیل جهت تفریح خواننده گان محترم نقل می شود :

« باتنی چند از احباب سخن سنج نکته دان و دوستان شفیق‌هم جلیس مهربان، نبات‌النعش‌آسا دربستان سرای(۱) عالی که‌مدفن سرکار متعالی است اجتماع داشتیم و تخم مضامین بکر، هریك ازفکر خود درزمین دلها میکاشتیم، بیتی چنداز طبع خودها برشته نظم درکشیده در صفحهٔ روزگار یادگار گذاشتیم‌نفری‌شعرای مذکور و دوستان مزبور واشعار موصوف چنین است :

مطلع منکلام محمدابراهیم‌خان «حیرت» (۲)

طفل اشکم ز دیده غلطان است
دلم از هجر یار سوزان است

بیت دوم منکلام محمد یعقوب‌خان «مخلص» (۳)

دل رهاندن ز دست او مشکل
جان فشاندن بپاش آسانست

بیت سوم وچهارم از کلام شیخ محمدرضاخان «سهیل» (٤)

در خم طرهٔ پریشانت
خاطرم روز و شب پریشانست
ومن المأ کل شیء حی
لبت ایشوخ آبحیوان است

---

(۱) بستان سرای عالی مراد از باغ حالیه وزارت جلیله معارف است که مدفن امیر عبد الرحمن خان میباشد .

(۲) راجع بسوانح مفصل حیرت‌مرحوم در مجلهٔ نمره (٤۹) این انجمن مراجعه شود .

(۳) سوانح میرزا محمد یعقوب خان مرحوم که متخلص به « مخلص » و مشهور به خوش نویس است در جملهٔ‌خطاطان مشهور افغانستان در مجلات سالهای گذشتهٔ این مجله نشر گردیده است . و امید است که در آیندهٔ نزدیك راجع به حیات شاعرانهٔ آنمرحوم اگر خدا بخواهد و نمونه های کلام او بدست آید درین مجلهٔ شریفه تذکار بیابد .

(٤) جناب فاضل محترم شیخ محمد رضا خان « سهیل » الحمد لله تا حال در قید حیات وتا چندی قبل بعضویت ریاست دارالتالیف وزارت جلیلهٔ معارف شرف تقرر داشتند ولی چون‌حالا خیلی خسته وناتوان‌اند نظر به‌الطاف ومرحمت وچشم خدمت شناسی که‌حکومت مطبوعه ظاهرشاهی درخصوص خدمت گذاران صادق ودانشمندان این مملکت دارند متقاعد گردیده ازطرف وزارت محترم معارف معاش مستمری میبرند ومشغول مطالعات و تتبعات درمنزل شخصی‌ایشان میباشند .

بیت پنجم الی هفتم از کلام خود « شامل »:

خال مشکین بگوشهٔ لب تو
همچو هند و کنار حیوان است
در بنا گوش او دو زلف سیاه
گوئی در باغ خلد شیطان است
بر رخ ماهش داغ آبله چون
شربت قند و تخم ریحان است

بیت هشتم از کلام میرزا عبدالعزیزخان(۱) «لنگر» «شاملا» «مخلصت» «بحیرت» گفت:

همه پیش « سهیل» حیران است

در ابتدا « شامل» مرحوم درراه مجاز قدم زده بعدها بعالم حقیقت داخل شدند تا رفته رفته جنبهٔ تصوفش زیادی گرفت و بهمین طریقه جانداد. ولی با وجود آن گاهگاهی خاطرهٔ ایام جوانی و پر شوری بحر احساسات بلند او را بطوفان درآورده ازبخاطر گذرانیدن آن بوجد می آمد چنانچه گوید:

با چنین شور محبت بروم ارز جهان
سبزهٔ خاك مزارم نمکین خواهد بود

شامل در دورهٔ حیات شاعری و تصوف، در هردو دوره، ازخواجه علیه‌الرحمه پیروی نموده و تیغ او را از همه همسرانش برنده ترمیدانسته که میگوید:

تیغ نظم خواجه عالم را گرفت
« شاملا » بیهوده داری قیل‌قال

در جای دیگر بمدح او میگوید:

کردم چو توفرزند طلب از پدر دهر
گفتا چکنم مادر ایام عقیم است

و باز اخلاص و ارادت خود را بخواجه علیه‌الرحمه چنین اظهار مینماید:

نقد جان را برهٔ خواجه نثار از نکنی
چون تو«شامل» بجهان بی‌هنری نیست که نیست

برعلاوه این تعریفات، بسیارغزلیات حضرت خواجه را مخمس نموده که میتوان گفت تاامروز دیگری چون او بدین پایه و بلندی کلام موفق به مخمس نمودن کلام خواجه نگردیده است. چون زیاده از این صفحات مفید این مجلهٔ شریفه نظر به زیادی مضامین جای ندارد بهمین مختصر اکتفا نموده چند غزل ومخمس وابیات منتخب او را نمونتاً بمعرض مطالعه وغور خوانندگان محترم و ارباب ذوق قرار میدهیم تا خود بلندی کلام و فضیلت او را انصاف کنند:

غزل:

کو چون رخ زیبایت یك گل بگلستانها
کو چون قد رعنایت یك سرو به بستانها
دی باد بگلشن برد از پیرهنت بوئی
کردند زغیرت چاك گلها همه دامانها

---

۱ ـ جناب حاجی عبد العزیز خان که از جملهٔ اعزه و معاریف افغان اند از فضل خداوند در قید حیات بوده خیلی شخصی عارف و درویش مشرب اند

باشد چو مرا در سر کش سر بنهم بر در — سهل است به بینم گر صد جور زد ربانها
دردی که بود از تو درمانش نمیخواهم — که آن درد مرا خوشتر است از همه درمانها
زان غمزهٔ تیر افگن «شامل» بنگر کز وی
هر لحظه همی آید بر سینه چه پیکانها

۲ ـ غزل

سواد شام یلدا نسخهٔ زلف پریشانت — بیاض صبح عید آن مطلع چاك گریبانت
محیط از موج و گل از رنگ و مهر از سایه نگریزد — بهر صورت که باشی هست دست من بدامانت
کمان ابروی صید انداز من غافل مشو از من — دل دارم نشان ناوکت سر گوی چوگانت
سپندت را نمیدانم چه آتش در بغل باشد
بدل امشب دگر تأثیر دارد «شامل» افغانت

۳ ـ غزل

جانانه تبسم شد تا غنچهٔ خندانت — افتاد دل جمعی در چاه ز نخدانت
یك حلقه ز گیسویت تا باد صبا وا کرد — افتاد دل جمعی از زلف پریشانت
در آئینه اسکندر در جام لدیدی جم — آن چیز که من دیدم از گردش چشمانت
گفتی که ترا کی عید باشد بجهان گفتم
آنروز که جان و دل گردد چو بقربانت

٤ ـ غزل

پری پیکر بتی دل را ز من برد — که تاب زلف او آب از سمن برد
دم جان بخش عیسی از وی آموخت — خضر آب بقا از آن دهن برد
چنان افگند حسنش در جهان شور — که شیرین را ز یاد کوهکن برد
ز دست «شامل» بیدل دل افتاد
سر خود تا که در چاه ذقن برد

۵ ـ غزل

تا ز حال ابر نیسانی خبر دارد بهار — چون صدف اندر کنار خود گهر دارد بهار
فیض عام اوست جاری خاصه هنگام سحر — در دل شبها دعای با اثر دارد بهار
کشت خشك طاعتش سرسبز سازد همچو سرو — هر که او اندر دل شب چشم تر دارد بهار

گیرد همچون صبح صادق یکنفس آفاق را — در رکاب خویشتن گوئی صفر دارد بهار
کی شود از نالهٔ هجران بلبل باخبر — شاهد معشوقه گل چون به بر دارد بهار
با درختان بار بندی میکند در بوستان — گوئیا همراه گل عزم سفر دارد بهار

«شامل» این در راچه نیکو سفت «صائب» آنکه گفت
از دل پر خون بلبل کی خبر دارد بهار

۶ ـ غزل

طبیب اهل دل باشد دوچشم مردم آزارش — ولی افسوس کو را عشق خود بنموده بیمارش
بصبح عید دارد طعنه ها صبح بنا گوشش — بشام قدر پهلو میزند زلف شب تارش
زند سرو قد او طعن کوتاهی بعمر خضر — توگوئی بوده است ازجان دم عیسی خریدارش (۱)
زطرف عارض ماهش دمیده خط چون ریحان — ویا از بهر قتل من رقم داده است دادارش
بروی آتشین او سپند خال مشکین را — برای کوری چشم حسود انداخت جبارش
چو چشم نیم خواب او بود فتان مرد و زن — خدایا تاصف محشر مساز از خواب بیدارش

به باب دوست «شامل» حلقه میکوبد ازان هرشب
که شاید از رهٔ لطف و کرم روزی دهد بارش

۷ ـ غزل

آن گل که پر ازخنده چوغنچه دهن هستش — کی باك زنالیدن مرغ چمن هستش
تنها نه اسیر خم زلفش منم وبس — درهرخمی از زلف هزاران چو من هستش
از کشتن من باك چه آنرا که بهرسو، — صد کشته فزون چون من خونین کفن هستش
آنکو سر وبرگ وقد و رخسار تو دارد — هرگز نه سر سرو نه برگ سمن هستش
تنهائی وسوز دل من دیده مگر شمع، — کین گریه واین سوز بهر انجمن هستش
کی در طلب چشمهٔ حیوان بشدی خضر — دیدی اگر آبی که بچاه ذقن هستش

«شامل» چه غم از گریه و افغان تو دارد
آن گل که پر ازخنده چوغنچه دهن هستش

---

(۱) این غزل که بجواب قصیده مشهور صائب بوصف کابل ساخته شده این فرد همان مضمون بیت صائب است
به عمرخضرسروش طعن کوتاهی ازان دارد — که عمری بوده است ازجان دم عیسی هوادارش
« ادارهٔ نشریات »

۸ - غزل

بتی دارم که میباشد دو جعد عنبر آگینش
بهر تاری دوصد تا تاروهر چینی دو صد چینش

بنازم مشرب مهر ومحبت را که چون فرهاد
بتلخی داد جان و بود برسر شور شیرینش

بملك خوبروئی بیت ابرویش چوطاق افتاد
هلال هم جفت او نامد نمودم گرچه تضمینش

زخال کنج ابرویش نمودم عجب چشمش گفت
بود او خود سپهر حسن واینك ماه وپروینش

ز غم آباد دهر دون رود «شامل» بباغ خلد
نشینی گر تو یکساعت دم مردن ببالینش

مخمس بر غزل ولی طواف علیه الرحمه

دوش افتاده گذارم بسوی انجمنی
که بدی عاشق دلخسته هزاران چو منی

ناله میکرد یکی چون نی و گفت این سخنی
نیست سمین بدنان چون تو بنازك بدنی

بر تو ختم است گل اندامی و گل پیرهنی

هست در مصحف رویتو خط چون ریحان
آیت قتل من خستهٔ زار حیران

جان من وصف تو بیرون بود از حد بیان
غنچه پیش دهن غنچه ات ای آفت جان

نتواند که بگوید سخن از بی سخنی

از سر کوی بتان دوش گذشتم چوصبا
دامن آنشهٔ خوبان بگرفتم چو گدا

گفتم ایسرو چو من خسته ترا بادفدا
رفتن و گشتن رم کردن و دیدن بقفا

از تو آموخت مگر آهوی دشت ختنی (۱)

در فراق رخت عشاق ستمگر مردند
داغ هجران تو در خاك بحسرت بردند

تا بمن نقد دل و دین و خرد بسپردند
عقل و دین و دل من هرسه بغارت بردند

سنبل زلف سیه خال و خط یاسمنی

سرخوش از طرف گلستان من رند قلاش
میشدم همرهٔ احباب بتعجیل و تلاش

بلبل این نکته بگل گفت که من کردم فاش
سرو آزاد در افتاد به بستان از پاش

دید آیا بقدت جامهٔ سبز چمنی

داده خورشید فلك را مهٔ رخسار توضو
هست شرمنده ز ابروی هلالت مهٔ نو

ای مهٔ زهره جبین وصف خودازمن بشنو
برده دندان تو از گوهر نایاب گرو

خجل از لعل لبت گشته عقیق یمنی

---

(۱) این بیت ولی طواف مضمون این بیت است که قبل از و گفته شده.

آهو زتو آموخت به هنگام دویدن
رم کردن و برگشتن وایستادن و دیدن

«ادارهٔ نشریات»

دل که درحلقهٔ آن زلف گره گیر افتاد　　بود دیوانه از آن روی بزنجیر افتاد
ایکه بر نخل قدت آفت گیتی نرساد　　در دلم از تو دو صد عقده ز تقدیر افتاد
نیست از ناخن تدبیر یکی وا شدنی

شده از خنجر مژگان تو قلبم صد چاك　　بر دم ایدوست نهان داغ تو برسینهٔ خاك
گرچه سر رفت ز تن باز بگویم بی باك　　نازم آن صانع بیچون که چه تو گوهر پاك
دروجود ازعدم آورده زیکقطره منی

جانمن باد نثار رهٔ دانشمندان　　که بسنجند بمیزان خرد نقد بیان
بندهٔ طبع ولی باش تو «شامل» ازجان　　خامه اش چون نی قند است زوصف خوبان
شد ولی شهرهٔ آفاق بشیرین سخنی

مخمس برغزل خواجه علیه الرحمه

شبی در کوی مه رویان گذرشد بعد چندینم　　برای جستجوی دل شدم سوی نگارینم
گرفتم دامنش گفتم که ای محبوب دیرینم　　بمژگان سیه کردی هزاران رخنه در دینم
بیا کز چشم بیمارت هزاران درد برچینم

شمیم زلفت ار آرد نسیم صبحدم بابا د　　دهم جان در هوای اونگارا هرچه باداباد
نمیپرسی ز حال عاشقان خستهٔ ناشاد　　الا ای همنشین دل که یارانت برفت از یاد
مباد آندم مرا روزی که بی یاد تو بنشینم (۱)

دلارامی که دارم از فراقش دیدهٔ خونین　　ببالینم چو عمر رفته آمد در شب دوشین
بعجز و ناله و زاری بگفتم با دل غمگین　　شب رحلت هم از بستر روم تا قصر حورالعین
اگر در وقت جاندادن تو باشی شمع بالینم

مدار از نو عروس دهر هرگز چشم استمداد　　که این زال جفا جو کشته در عالم بسی داماد
بمن صاحبدل روشن ضمیری گفت این ارشاد　　جهان پیراست و بی بنیاد ازین فرهاد کش فریاد
که کرد افسون ونیرنگش ملول از جان شیرینم

---

(۱) این غزل خواجه راشاعر شیرین بیان کابل میرالفت مرحوم نیز مخمس کرده است که ماهمین بند دوم ازان مخمس راکه بیاد بود برای مثال نویشتم .

شب دوشین من از بی طاقتی های دل ناشاد　　سخن های پریشان داشتم تاصبحدم با باد
همین یك فرد را تکرار میکردم من از استاد　　الا ای همنشین دل که یارانت برفت از یاد
مرا روزی مباد آندم که بی یاد تو بنشینم　　«ادارهٔ نشریات»

شود تا شور محشر راست ساقی از زمین برخیز بداغ هجر تا چندم بسوزی می بساغر ریز
خدارا فصل گل آمد مکن از می دگر پرهیز صباح الخیر زد بلبل کجائی ساقیا برخیز
که در سر میکند غوغا خمار خمر دوشینم

بزلف گلرخان «شامل» ز کف روزی که دل میداد بدو گفتم که درهجران تحمل کن مزن فریاد
کنون بینم که همچون نی زند هردم چنین فریاد حدیث آرزومندی که دراین نامه ثبت افتاد
همانا بی غلط باشد که «حافظ» داد تلقینم

افراد منتخب (شامل)

بمحراب ابرو نمازی قبول است که از خون دل باید اول وضویش
چشم بدمست تو از ناز بمحراب چرا خفته چون کافر و شمشیر ورا زیر سر است
غیر چشم تو ندیدیم که مست بکند خواب میان محراب
بدور چشم اونرگس بدیدم درگلستان دوش عصا بگرفته بر دست و نموده عشق بیمارش
بزیر ابروی پیوسته چشم رهزنش میگفت جدا سازید از مستی که در محراب می افتد
بماه روی تو دوشینه چون منجم دید بگفت باخبر این ماه فتنه انگیز است
منجمان چو بدیدند کاکلت گفتند فغان که برسر این ماه فتنه بسیار است
قصهٔ بس عجب است اینکه مرا کشت چه سان آن لب لعل که اعجاز مسیحا می کرد
فرمود تا قعود بپا خواست رستخیز بنمود تا قیام قیامت قیام کرد
گرفت لشکر خط ملك حسن یار و هنوز نشسته خال بکنجی که من نگهدارم
بخواندم از خط رخسار خوبان که مهرویان عالم را وفا نیست
آنکه میگفت قیامت نشود راست کجاست تا نظر بر قد و آنقامت رعنا می کرد
اگرچه زلف فگندی تونام من بهپس گوش ولی چو خال برویت همیشه من نگرانم
بناله همدم نی ، در خروش یاور اسپند بگریه همسر ابر و ، برعد یار فغانم
چون نمیرم من ازین درد که زلفش بچه سان در بهشت رخ او جای چو شیطان دارد
بهآفتاب رخت گر نظاره نتوانم ولیك سایه صفت می روم ترا به قفا
گفتم دهنت هیچ بود آنچه شد از من گفت این چه سخن بود بگفتم بخدا هیچ
بجرم آنکه درین باغ گل تبسم کرد بخاك تیره فگندش سپهر و داد بباد
گفتم بگمان روزی گنجد بمیانت مو گفتا به یقین ناید چیزیکه گمان باشد
از بسکه درمیانت یکمو سخن نگنجد گشتم چوموی زین فکر کوموی یامیان است

متفرقات

تعلیماتنامهٔ کورسهای پشتو

افادهٔ مرام

قارئین گرام مسبوق خواهند بود که مدتی قبل برین فرمان ذات شاهانه یاد گرفتن زبان ملی پښتو را بر تمام مامورین دولتی در ظرف سه‌سال واجب گردانیده بود چنانچه با ثر آن در تمام دوائر حکومتی و ملی و حتی در مکاتب کورس های پښتوجاری گردیده وزارت معارف وانجمن ادبی به تهیه و تدارك و سائل تعلیم مکلف و مشغول گردید . ازانجائیکه حکومت متبوعه دربارهٔ اجرای فرمان فوق الذکر ذات قرین الشرف همایونی که در عین زمان مربوط به یکی از آمال مقدس ملی ما میباشد . توجه شدیدی داشته و میخواهد این امر پسندیده بزیر نظم و ترتیب صحیحی صورت انجام بخود بگیرد. لهذا اخیراً این تعلیم نامه برای کورسهای پښتو ترتیب و به تصویب مجلس عالی وزراء و منظوری ذات شاهانه رسیده است. تعلیماتنامهٔ هذا طوریکه مطالعه میشود متعلق است بکورس های پښتو : مقصد تشکیل کورسها عاید مواد پروگرام ، طریقهٔ تعلیم ، وظیفهٔ شاگرد و معلم ، مکافات ومجازات ، تفتیش وغیره بوده از طرف وزارت معارف جهت پیشرفت زبان پښتو بحضور والاحضرت اشرف صدراعظم صاحب تقدیم گردیده بصورت قرارنامهٔ که بمثابهٔ حکم قانونست تدوین یافته درحقیقت هرمامور وطنی احترام از نژاد ، تاریخ ووطنیت راهدف واساس خود میداند.

این تعلیماتنامه از منبع درخشانی سر چشمه گرفته که دولت بواسطهٔ آن همراه ملت بایك زبان مقدرات خود را تعیین و روی کولتور خود استناد می کند . آری شش سمستر پنج ماهه برای تحصیل یك زبان ظاهراً ناقص بنظر خواهد خورد چه هر سمستر متضمن شصت درس که جمعاً سیصدو شصت درس شود و هر درس بطور وسطی مرکب از هفت و نیم کلمه باشد در آخر سمستر ششم رویهمرفته بالغ بر دو هزار و هفصد کلمه خواهد شد .

اما این نکته رانیز باید گفت که درمحاورهٔ عادی شبانه روز هیچیك فرد زیاده بر یکصدو پنجاه کلمه استعمال نخواهد کرد ، تا چه رسد بدو هزار وهفتصد . پس با اینقدر کلمه میتوان ادعا نمود که بدرجهٔ یك فارغ التحصیل متوسط رفع احتیاج کرده میشود ـ حتی کتابی در حدود سیصد صفحه متضمن معلومات حیاتی میشود تالیف نمود . علاوه بر ان در سمستر ششم بعد ازینکه قواعد صرف ونحو مخصوصاً قواعد اشتقاق بدست آمد ؛ میشود ازیك کلمه چندین کلمهٔ دیگر استخراج ومضاعف همانقدر جمله ترکیب نمود کذا از کلمات مشترك استفاده کردن را نیز فراموش نباید کرد . بشرط آنکه مطابق این تعلیماتنامه همهٔ معلمین وشاگردان رفتار بکنند .

وزارت معارف ازان قوت زندهٔ که ازمنبع حکومت وطن پرور وملت دوست عزیزخود اقتباس نموده خاصةً از توجه اعلیحضرت همایون محمد ظاهر شاه که با نفس نفیس خود درین امر خطیر علاقه مند زیاد میباشند مثل سائر اقدامات پر ثمر عهد مبارك شان نتیجهٔ مثبتی بدست آمده درین اقدام نیز خود را موافق میدانند . چه اساتیذ زبان گویند : « مضارع متحقق الوقوع را میتوان بماضی تعبیر کرد »

اینست که رجال دولت ووزرای حکومت مواد ذیل را درمجلس عالی وزرا تصویب و بافرمان هذا بتیقن راسخ قرار داده اند که عملی بگردد .

لایحهٔ

تعلیماتنامه راجع به کورس های افغانی

دراثر مذاکرهٔ مورخهٔ ۲۲ حمل سال جاری مجلس عالی وزرا و مجلس بزرگ و مختلط معارف (مورخهٔ ٤ ثور) راجع بکورسهای افغانی مواد ذیل تقرر یافته :

انتخاب اصول ، کتاب ، ساعت دروس

-۱-

۱ ـ کورسهای پښتو که باثر فرمان نمره $\frac{۱۸۲}{۱۳۳}$ مورخهٔ ۲۱ حمل ۱۳۱٦ صدارت عظمی در باب تعلیم زبان پښتو بتمام مناطق افغانستان تاسیس و دور اول خود را طی کرده است : تجربهٔ یك سمستر گذشته چنین ثابت نموده که طریق گرامر برای نو آموزان زبان مفید نبوده ؛ لذا ازین طریق صرف نظر کرده شود .

۲ ـ بنا بر مادهٔ فوق بعد ازین تاریخ اصول تعلیم زبان پښتو در همه کورسها بطور طبیعی یعنی عملی تطبیق و اجرا گردد .

۳ ـ برای انجام این مقصد درین کورسها از میتود برلیتس استفاده وموضوع مناسب حیات مامورین انتخاب کرده شود .

٤ ـ بنابر مادهٔ فوق کتاب پښتو خبری که قبلا ترجمه و طبع گردیده است ، توسط یك

کومیسیون مخصوص تعدیل و اصلاح یابد .

۵ ـ در اصلاح پښتو خبری نقاط ذیل را بنظر باید گرفت :

آ : ـ در هر سبق لغت جدید از پنج کلمه کم‌وازده کلمه اضافه نباشد . ولی تطبیقات و تمثیلات را میتوان بقدر گنجایش در داخل همان لغات زیاد کرد .

ب : ـ هر موضوع که مطابق حیات مامورین انتخاب شده ازان تجاوز ننماید .

ج ـ درین جزو و جزوهای ما بعد آن بقدر امکان از استعمال الفاظ نامانوس وصنعی استنکاف کرده شود .

د ـ کذا عوض لغات نامانوس و خالص پښتو از آن‌لغات که اصلا گرچه اجنبی بوده ولی جزو زبان عموم شده است استفاده باید کرد .

ه ـ مندرجات اخبار زیری را از موضوعات عملی انتخاب کرده‌بدروس کورس پښتو معاون ساخته شود .

۶ ـ در ترجمه و تالیف کتابهای ما بعد نیز (اصول‌برلیتس) امتداد داده میشود .

اخطار : ـ اما کتاب سمستر ششم بصورت گرامر تطبیقی ساخته شود .

۷ ـ بنا برین ماده در تدوین دروس ازجدید ترین کتب مطبوعهٔ این میتود استفاده کرده میشود .

۸ ـ در هنگام ترجمه و تالیف جزوهای دوم و سوم آینده نیز رعایت فقرات ا، ب، ج، د، ه، ضروری میباشد .

۹ ـ کتاب راحتی‌الامکان بارسمهای موزون‌متعلق هر سبق مزین گردانیده نفیس و دلچسپ بایدطبع کرد .

۱۰ ـ درهرهفته منتظماً سه‌ساعت درسی، سبق خوانده می‌شود .

اخطار :ـ تعداد شاملهٔ هرصنف از (۵۰) نفر تجاوز نمیکند .

۱۱ ـ ساعت درس بعد ازورود مامورین‌باداره و وضع امضاء بکتاب حاضری در زمستان وبهار (۵۰) دقیقه دوام میکند .

۱۲ ـ بنابر مادهٔ فوق این کورس شش دوره‌و هر دوره پنجماه دوام داشته در سه دوره تماماً عملی و دردودورهٔ دیگر مختلط و در دورهٔ ششم تماماً گرامر تطبیقی و افادهٔ ادبی تعقیب کرده می‌شود .

امتحان ، مکافات ومجازات

- ۲ -

۱۳ ـ چون یاد گرفتن زبان افغانی برای هر مامور داخلی متدرجاً (در میعاد معینه) ضروریست . لذا بعد از طی هر دوره که پنجماه دوام میکند از مندرجات کتاب همان دوره امتحان دادن مجبوریست .

اخطار اول : ـ اصول امتحان در تعلیما تنامهٔ

علیحده گرفته شده.

اخطار دوم :ـ مامورینیکه اصلاً زبان افغانی یاد داشته‌ولی از تحریر وانشای آن عاجزند با تعلیمات‌تنامهٔ علیحده مکلف بامتحان ساخته کامیابان مورد انعام گردانیده میشوند.

۱۴ ـ امتحان، مطابق امتحان دروس مکتبی هم تحریری و هم تقریری بوده اما برای امتحان تقریری در سه دورهٔ اولی (٦) و برای‌امتحان تحریری(٤) نمره که جمعاً ده نمره باشد تعیین کرده می‌شود. نصف هر دو درجه کامیابی شمرده می شود، اما در سه دورهٔ اخیر نمرهٔ‌تحریری‌شش ونمرهٔ تقریری چهار گرفته خواهد شد.

اخطار ـ آن مامور که بطور خصوصی تحصیل زبان کرده‌نیز در آخرهر دوره امتحان همان دوره‌را خواهد داد.

۱۵ ـ در آخر سمستر ششم یك امتحان عمومی گرفته برای کامیابان تصدیقنامهٔ زبان پښتو داده میشود.

۱٦ ـ بعد از اخذ تصدیقنامه علاوه بر تزئید تنخواه قانونی هر مامور برای یك مرتبه فیصد (۱۰) افغانی مستحق مزید تنخواه میگردد.

۱۷ ـ آنانیکه درخارج کورس وماموریت به همین درجه اکتساب زبان پښتو کرده امتحان بدهند فراخور حال خود بازیادت فیصد ده بماموریت قبول میشوند.

۱۸ ـ مامورینیکه در کورس وامتحان هر دوره بنابر معذرت نامشروعی شامل نشوند در دورهٔ اول بطور موقت فیصد (۳) از معاش شان‌تنقیص کرده میشود درصورتیکه علاقه و دلچسپی خود را در دورهٔ دوم اثبات بکنند جریمهٔ‌تنقیص رفع و فیصد گذشته اعاده خواهد شد، ولی زیادت فیصد ده بعد از شش سمستر شش ماه دیگر معطل خواهد ماند.

۱۹ ـ کذا برای غیر حاضرین مطابق قانون حاضری عمومی رفتار کرده میشود.

۲۰ ـ اما کسانیکه از پنجاه سال بالاتر عمر داشته باشند درتطبیق شرائط فوق مراعات مناسب خواهد شد. این مراعات ازطرف وزارت معارف تعیین میشود.

۲۱ ـ انتقاد برخصوصیت واصول معلم از طرف شاگردوتوهین وتحقیر معلم بعزت‌نفس‌شاگرد قطعاً خلاف مناسبت تربیوی معلم وشاگرد شمرده‌میشود متجاسر درچنین موارد اگر معلم است باخذ اجرت تعلیم آنروزهٔ او واگر متعلم است باضری آن درس سکته وارد میکنند.

۲۲ ـ اما درصورت وقوع این احوال ناموزون قضیه در مجلس حکم دائرهٔ مربوطه تصفیه می‌یابد.

۲۳ ـ ساعی و کوشش مندان بحکم هیئت تفتیشی که از طرف وزارت معارف مقرر است بعد از تصویب وزارت معارف با انعام های مناسب نوازش کرده می‌شوند . تعیین درجات انعام‌ها با تعلیماتنامهٔ علیحده تعیین میگردد .

۲۴ ـ طوریکه درمادهٔ (. . .) تقرر یافته است درهر سمستر برای معلمین کورس درصورتیکه مامور دولت باشند (۳۰۰) افغانی اضافه بر تنخواه مقررهٔشان بخشش داده می‌شود . اما به معلمینکه معاش دیگر ندارند ازروی تشخیص درجات معاش داده خواهد شد .

اخطار (۱) : ـ آنانیکه شش سمستر مجاناً تدریس بکنند به نشان معارف تلطیف خواهند شد .

اخطار (۲) : ـ دراستحقاق بخشش یا تنخواه و یا نشان معارف فیصد (۷۰) ازشاگردان بایستی کامیاب باشند .

اصول تدریس

ـ ۳ ـ

۲۵ ـ معلمین در تعلیم وتدریس خود رعایت قواعد ذیل را باید بکنند :

آ ـ چون در مادهٔ (. . .) این تعلیماتنامه اصول طبیعی، عملی وتطبیق اساس اتخاذ یافته است ، لذا معلمین؛ خارج ازین اصول رفتار نخواهند کرد همچین باصول حروف مفرده قبل از اختتام دور اول شاگردان را مصروف داشته باعث ضیاع وقت ونفرت نشوند وگرنه دراول وهله برای هردرس کسر معاش یومی وبعد ازتکرار سه دفعه ازمعلمی برکنار خواهند شد .

ب : ـ چون این اصول متضمن تقریر ، قرائت وتحریر میباشد ، لذا تقریر وتحریر وقرائت موازی خواهد رفت .

ج : ـ معلم در تدریس خود ازیکطرف درتطبیق مواد دوگانهٔ فوق مجبور است که رعایت بنماید وازطرف دیگر جریان درس را همیشه بمحاوره و سوال و جواب با شاگردان وبکدیگر شان دور خواهد داد .

د : ـ همانطور که معلم درس خود را بمحاوره واصول طبیعی وعملی مطابق میسازد همچنین محور درس را روی مشخصات جریان خواهد داد ، ازین رو اصل موضوع سبق ، مشخص وقبل ازورود بدرسخانه خود را حاضر و تیار داشته بتعلیم شروع میکند .

اخطار : اشیای متعلق درس را یکروز قبل بمرجع درسخانه که عبارت ازمدیر مامورین واجرائیهٔ آن وزارت ، ولایت و یا ریاست است خبر میدهد که حاضر بنماید .

ه : ـ چون اصول اساسی تعلیم از مشخص بسوی مجرد و از مرکز بمحیط و از معلوم بمجهول باید جریان داشته باشد. لذا معلم موضوع و جریان درس خودرا نباید

مجرد ومجهول قرارداده تدریس نماید ، لهذا معلم حتی‌الامکان طوریکه کلمه هارا روی تختهٔ سیاه نوشته میکند اشیارا نیز روی تختهٔ سیاه رسم باید بکند ، اگر معلم قادر به ترسیم نیست از رسمهای موجودهٔ اشیاء پیش روی شاگردان حاضر نموده استفاده خواهد کرد .

و :ـ در افادهٔ کلمه ، صحت تلفظ ، صراحت مخارج ، آهنگ ادای معلم ضروریست .

و درین باب بطور اکید معلم را لازم است که تلفظ خودرا صحیح حق صدای کلمه هارا داده به آهنگ طبیعی رعایت بکند .

ز :ـ جملاتیکه معلم برای تمرین علاوه بر جملات کتاب ترتیب داده محاوره میکند ؛ از موضوع سبق خارج نباید برود . یعنی محضاً برای ترتیب وترکیب جمله ساخته باشد بلکه برای استعمال لغت و کلمهٔ بامعنی در میان جملهٔ دلچسپ وحیاتی مرتب کرده شود .

ح :ـ معلم خطاب خود را بتمام شاگردان القاء اما طرف سوال وجواب و مذاکره ومحاورهٔ خود اولاً شاگرد متوسط را انتخاب مینماید .

ط :ـ معلم درذهن نشین ساختن درس متدرجاً ازمحاورهٔ خود شاگردان استفاده می نماید و بر ینوجه منافسه و نشاط تولید کرده درس را دلچسپ می سازد .

تفتیش

-٤-

٢٦ ـ چون وزارت معارف در تطبیق اصول و پیشرفت زبان درمرکز وولایات بهمدستی دوائر مربوطه موظف است که مراقبت و رهبری بنماید ، لذا یك هیئت رهبر ومراقب مرکب از مامورین معارف ودائرهٔ مربوطه در آخر هر ماه تشکیل شده بطورمتناوب از تطبیق اصول وپیشرفت مقصد تاسیس این کورس هامراقبت ورهبری میکند .

٢٧ ـ وظیفهٔ این هیئت بروجه ذیل تعداد میشود :

آ ـ مراقبت ورهبری به تطبیق اصول مقرره .

ب ـ تحقیق وملاحظهٔ دفتر حاضری شاملین کورس.

ج ـ تفتیش و مراقبت اشیای موضوعهٔ متعلق درس وسبق در اثنای تدریس .

د ـ تدقیق کتب درسی که از طرف وزارت معارف انتخاب شده .

هـ ـ موافقت پروگرام وحدود درس باروزهای معین که در آن جاریست .

و ـ تدقیق لیاقت علمی و تعلیمی معلم در اثنای تدریس .

ز ـ درجهٔ تلقین معلمین درتقویت روح افغانی ودرجهٔ پذیرفتن شاگردان تلقینات معلمین را .

ح ـ ملاحظهٔ موانع و یاسوائقی که در کار تدریس زبان بنظر میخورد .

ط ـ هدایت برای معلمین بصورت خصوصی و توصیه های مفید بشاگردان بطورعمومی .

اخطار :ـ در هر درس خانه هیئت مراقبه یك ساعت درسی مانده میتواند .

۲۸ ـ هیئت رهبر ومراقبه علاوه بر یکنفردیگر که از دائرهٔ مربوطهٔ کورس گرفته می شود بتعداد ذیل از طرف وزارت انتخاب و موظف میگردند :

۱ ـ انجمن ادبی ٦ نفر

۲ ـ ریاست تدریسات ٤ «

۳ ـ ریاست تفتیش ٤ «

٥ ـ ریاست تعلیم وتربیه ۲ «

۲۹ ـ هیئت مراقبت درولایات وحکومات از دوائر ذیل انتخاب میگردند .

از مامو ریت معارف ۳ نفر

از دیگر دوائر ۳ «

ازدائرهٔ مربوطهٔ کورس ۱ «

۳۰ ـ در هرکورس جهت مراقبت ورهبری پنجنفر مشغول می‌شوند که چهار نفر ازوزارت معارف ویکنفر از دائرهٔ مربوطهٔ کورس باشد.

اخطار : ـ اما د رو لا یا ت به تفتیش سه نفر مشغول می شوند .

۳۱ ـ در انتخاب اشخاص مراقبه ورهبری شرائط ذیل بنظر گرفته می شود :

آ ـ شخص منتخب (بغیر از شخصیکه ازدائرهٔ متعلقهٔ کورس گرفته میشود) از تمام مقررات واصولیکه متعلق کورس است قبلاً اطلاع صحیح داشته با شد .

ب ـ یك دوره معلمی کرده با شد .

ج ـ پنبتو دا ن کا فی باشد .

د ـ ا زروی عقیدهٔ شخصی مخا لف اصول مقررات موضوعه وشخصیت معلم کورس نباشد .

ا خطا ر : ـ هیئت مراقبه بعد از تفتیش خود راپور مختصری بشخص وزیرصاحب معارف تقدیم میکنند .

بیتو ! ...

از دیده میان رود خونم بیتو — گوئی که بآتش اندرونم بیتو

از فکرت خویشتن برونم بیتو — ای دوست بیا ببین که چونم بیتو

« قطران »

امشب همه شب میان خون خواهم خفت — وز بستر عافیت برون خواهم خفت

باور نکنی خیال خود را بفرست — تادر نگرد که بیتو چون خواهم خفت

« حافظ »

ماچگونه خواب می بینیم ؟

ترجمهٔ جناب قیام الدین خان «خادم»

اسباب خواب چیست ؟ و تا چه قدری بقا دارد ؟ در یك شب ما چند خواب می بینم ؟ خوابهای مردان صاف و روشنتر است یا خواب های زنان ؟ خوابهای که عموماً دیده میشود : که از یکجای بلند می افتیم ، یا در هوا میپریم ، یا جانورهای جنگلی در عقب ما افتاده ما را میگیرد ، یاعریان پیشروی مردم می رویم ـ اسباب اینهمه چیست ؟

علمای سائنس اسباب بعض خوابها را کشف نموده اند گاه گاه یك واقعهٔ بسیار معمولی سبب خواب دیدن میشود. مثلاً درحالت خواب اگر دل انسان زیر کدام فشار بیاید ویا اگر بستر از جای خود بصورت تدریجی بیفتد و گاهیکه در فشار خون تخفیف بعمل می آید و یا کدام کلکین یا دروازه بزور بسته شود که از ان صدا بلند شود . در تجربه‌خانها نسبت به شخص خوابیده تجاربی زیادی بعمل آمده ، و منجمله خصوصیات ذیل کشف شده است : در اثر شنیدن آواز پکهٔ برقی شخص خوابیده طیاره را در خواب دیده است . وقتیکه بوی دردادن گوگرد ببینی اش رسیده خواب دیده که بارود انفلاق کرده است . وقتیکه به کدام کلولهٔ پخته دستش بیهم تماس کرده چنین دیده است. که سگ اورا می لیسد. زمانیکه مقابل چشمش روشنی سرخ آورده شده طوفان برق را در خواب دیده است . این تجربه بالای بسیار اشخاص کرده شده و نتیجه بیك صورت بدست آمده است .

وقتیکه انسان خواب می بیند که کسی اورا میکشد ، اینقسم رؤیا اکثر در اثر خرابی دل و معده پدیدار میشود . از بالا افتادن وقتی متخیل میشود که بستر از جای خود بیجا شده بیکطرف آویزان گردد . بعض مردم خواب می بینند که کدام درنده آنرا می دواند ، اینقسم خواب نتیجهٔ آن خوف غیر شعوری میباشد که از طرف کدام شخص در دل انسان جایگیر شده باشد . گاهی درخواب چنین یکحالت دیده میشود که انسان درطوفان برف باری می رود ؛ یاسیاحت قطب شمالی راطی میکند. سبب اینقسم خوابها فقط این است که درحالت خواب لحاف وغیره پوشیدنی از بالای بدن یکطرف می افتد و ببدن سردی میرسد.

بعقیدهٔ بسیاری علماء روحیات ، پریدن انسان درعین خواب ناشی از حرکت منتظم و ایقاعی اعضاء تنفس است .

هر گاه قسمتی از بدن انسان در عین خواب برهنه شده وخنك بخورد ، ممکن است درخواب ببیند که درنزد مردم کاملا ملبس نیست .

اینکه انسان خواب می بیند از جای بلندی می افتد، غالباً در اثر حرکت کردن یا فرو رفتن بستر اوست. و اگر شخصی خواب دید که کدام حیوان وحشی اورا بقصد سوء تعقیب میکند، علماء نفسیات چنین تعبیر میکنند که مشارالیه در ساعت بیداری از شخصی میترسد و نمیتواند باو مقاومت نماید.

گیر آمدن درطوفان برف یافدم زدن درجاهای منجمد ونهایت سرد (درائنای خواب) غالباً ناشی ازین است که بوقت خواب لحاف نپوشیده اید، یا اینکه درائنای خواب لحاف یکطرف شده وبدن تان خنك خورده.

تخمیناً اندازه شده که خوابهای ما شصت فی صد بمناظر تعلق میگیرد . بعد ازین درجهٔ آن خوابها می آید که بآوازها تعلق دارد اینقسم خوابها را اکثر سرایندگان و موسیقی نوازها می بینند . در خوابهائیکه احساس بوو ذائقه میباشد تعداد آن ها از همه اقسام خواب کمتر میباشد . اشخاص تندرست اکثر خوابهای دلچسپ می بینند خوابهای مریضان بر عکس اشخاص تندرست میباشد . اطفالیکه عمر شان از چار سال کم باشد بسیار کم خواب می بینند دربین بیست و سی و پنج سالگی خوابها زیاده دیده میشود بعد از شصت و پنج و سی و پنج سالگی تعداد خوابها بالکل کم میگردد وخوابهای این عمر اکثر بمناظر وواقعات گذشته متعلق میباشد بعضی ها در یك شب ده ده خواب می بینند که بعض ازان بسیار صاف بنظر می آید و بعض کم . خوابهای زنان نسبت بمردان هم درتعداد زیاده تر وهم خوب واضح وصاف میباشد مدت یکخواب تقریباً سی ثانیه میباشد.

بهترین مثال خواب ، خواب چارلس دکنس Charles Dikneus افسانه نویس مشهور انگلستان است . اودرخواب دید که مرده است ومردم اورا بخانهٔ یك تابوت ساز درانجا برای تیاری صندوق چندساعت کار میشود وتخته ها اره ورنده وبسته میگردید ؛ درین بین از دست شخصی یك تخته افتاده وفورا چشم دکنس باز گردید.چون بیدار شد دید که بالای یك چوکی استراحت دراز کشیده وبراحتی تمام غنوده است . بیرون کلکین یك نجار نشسته کار میکند واز دست او یك تخته خطا خورده برزمین افتاده است .

زلزله بذریعهٔ آله چطور معلوم میگردد ؟

درهر گوشهٔ دنیا که زازله بوجود آید بذریعهٔ ماشین موسوم به (سیسموگراف) قید میگردد برای فهمیدن چگونگی ماشین وصورت عمل آن مجبور بمطالعات آتی میباشیم :

دروسطه یك زمین مرتفع بطور خیلی حساس یك لولهٔ استوانه ئی (سلندر) نصب میگردد ،این سلندر بذریعهٔ ماشینی چون ساعت همیش درحرکت است . ذروهٔ سلندر جهة ترسیم خطوط ، نرم وسیاه است تا بسهولت خطوط برروی آن ترسیم گردد ، به طرفین سلندر بایك دقت واهتمام زیاد دوقلم؛بصورت نهایت حساس ومواز نه داری وضع شده در اثنای جنبش کدام حصهٔ زمین سلندر ازمنصب خود جست زده به قلم های نوك تیزی تماس میکند قلمها درسطح سلندر شروع به ترسیم خطوط مینمایند این خطوط نظر به شکل و شدت زلزله یا افقی ویا شاقولی مارپیچ و یا موج دار میباشد از روی این خطوط (درجهٔ شدت وخفت) وحتی محل آن تعین میگردد . به جدیدتر آلات سیسموگراف سه قلم وضع گردیده که بذریعهٔ این قلم تعین استقامت شرق ، غرب ، شمال،جنوب هم میسر شده است .

ترجمهٔ « کریمی »

عالم مطبوعات

سال دوم جریدهٔ زیری

جریدهٔ زیری که از یك سال باینطرف طبق نظریهٔ حکومت متبوعه برای امداد نو آموزان پښتو وکورسهای لسان مذکور ازطرف شعبهٔ نشریات پښتو ټولنه هفته وار به زبان پښتو طبع وبصورت رایگان به تعداد کثیری به عموم مامورین دولتی وغیره شوقمندان نشر میگردد، سراز تاریخ ٦ سرطان بسال دوم حیات مطبوعاتی خویش قدم گذاشته است

جای شك نیست که این جریده درنهضت ترویج پښتو سهم بزرگی داشته ومخصوصا رایگان بودن آن، درتعمیم استفادهٔ اخبار مذکور تأثیر عامی وارد کرده است همینست که درسر سال دوم بنابر اقتضای وضعیت پیشرفت کورسهای پښتو و علاقه مندی روزافزون قارئین درمضامین اخبار مذکور تنوع بیشتری وارد وبا داشتن قسمت های تعلیمی، ادبی فلکور خبری وتفریحی وغیره وغیره به تمام معنی صورت یك جریدهٔ هفتگی را دارا گردیده وعلاوتا در نفس مدیریت نشریات شعبهٔ خاصی برای آن تخصیص وع، فاضل قیام خان الدین «خادم» عضو شعبهٔ مذکور که ازادبای جید پښتو ودر امور صحافت سابقهٔ طولانی دارند، بحیث منتظم اخبار مذکور تعیین شده اند واز طرف دیگر قسمت تعلیمی اخبار مذکور مطابق کتب جدید الطبع اصول برلتس تعدیل یافته است تا در تعلیمات کورسها بصورت مشق وتمرین به آموزنده گان امداد نماید.

با وصف این، ازهرجهت امید وانتظار میرود که اخبار مذکور که لسان رسمی پښتو ټولنه درقسمت نشر وتعمیم پښتو شناخته میشود، درآینده به خدمات عرفانی بیشتری، موفق وسهم بزرگتری را در نهضت مقدس ترویج زبان ملی ما اخذ خواهد کرد.

درخاتمه ازعموم ادبای پښتو امیدواریم که بافرستادن مضامین منتخبات خود در نشر این جریدهٔ ملی خویش بما امداد فرمایند.

«انجمن»

زیری اخبارچه دیوه کاله څخه زموږ دمتبوع حکومت دنظریی سره سم دپښتو او پښتونزی دکورسو دزده کونکو دامداد او کومك دپاره د پښتو ټولنی دنشریاتو دشعبی له خواه په اوه ورزو کښې یو وار په پښتو ژبه چاپیږی او په زیات شمیر سره په ټولو دولتی مامورینو او نورو شایقینو باندی وریا ویشل کیږی؛ دسرطان دشپږم تاریخ څخه ئی د خپل مطبوعاتی ژوند په دویم کال کښې پښه ایښی ده.

داله شکه وتلې ده چه دا اخبار دپښتو دترویج په نهضت کښې لویه برخه لری.

او خصوصا وریا والی ئی داستفادی په عامو الی کښې ښه اومهم تاثیر کړیدی. دغه وجهه ده چه د دویم کال په سرکښې دپښتو دکورسونو دوړاندی په سبب او دلوستونکو دزیاتی علاقه مندی له کبله؛ د دغه اخبار په مضامینو کښې زیاته تنوع وکړی شوه. او دتعلیمی؛ ادبی، فولکلوری خبری، تفریحی اوداسی نورو برخو د شته والی په لحاظ په ټولو معنی گانو سره ئی دیواوه ورزینی اخبارصورت پیدا کړ.

اوزیاتی داچه پخپله دنشریاتو په مدیریت کښې یوه زانته شعبه ددغه اخبار دپاره تخصیص شوه. اوع، فاضل قیام الدین خان «خادم» ددغه شعبه عضو چه دپښتو دکره ادباؤ څخه دی اودصحافت په کاروکښې پخوانی سابقه لری، د دغه اخبار دمنتظم په حیث مقرر شویدی. اوله بلی خواه ددغه اخبار تعلیمی برخه سم د برلیس داساس دنووچاپ شوو کتابوسره تعدیل شویده. چه دکورسونو په تعلیمو کښې د مشق او تمرینو په ډول دزده کونکو سره کومك وکړی.

سره ددی ټولو، له هرجهت څخه هیله او امید کاوه شی چه دغه اخبارچه دپښتو دنشراوتعمیم به باب دپښتو ټولنی رسمی ژبه پیژندل کیږی، په راتلونکی موده کښې په زیاتوعرفانی خدمتو موفق شی. او دملی ژبی دترویج په مقدس نهضت کښې غټه برخه واخلی!

په آخر کښې د پښتو دټولو ادباؤ څخه امید لرو چه دخپلو منتخبا تو اومضامینو په را لیږلو ددی خپلی ملی جریدی په نشر کښې دمونګ سره امداد وکړی. «پښتو ټولنه»

مسکوکات قدیم افغانستان

رسالهٔ باین تازگیها بنام مسکوکات قدیم افغانستان از طرف فاضل محترم احمد علی خان «کهزاد» مدیر شعبهٔ تالیف و ترجمهٔ انجمن ادبی (پښتو ټولنه) تالیف و از مدیریت نشریات انجمن موصوف تصویب ونشر گردیده است.

این رساله دارای قطع مناسب و حجم (۵۲) صفحه و متجاوز از صد قطعه تصاویر مسکوکات وطن بوده از مسکوکات قدیمی قبل الاسلام شاهان یونانی و سلاطین اسکائی وپهلواهای سیستان وقندهار و مسکوکات شاهان کوشانی وهیاطله و مسکوکات کابل شاهان هنود وغیره شاهان که قبل از اسلام در سرزمین وطن عزیز ما (افغانستان) سلطنت کرده اند بحث مینماید و بنابران مطالعهٔ آن برای عموم ابنای وطن و سائر علاقه مندان تاریخ این سرزمین خیلی ها مفید و دلچسپ میباشد.

اینك ذوات محترمیکه در موضوع تاریخی این مرزبوم دلچسپی دارند. رسالهٔ مفید مذکور رابقیمت (۷۰) پول از انجمن ادبی بدست آورده ویك رسالهٔ نفیس تاریخی به کتب خانهٔ خویش افزوده میتوانند.

په دی نامه باندی په دی ورځو کښ دفاضل محترم احمد علیخان «کهزاد» دپښتو ټولنی د تالیف او ترجمی د شعبی د مدیر؛ له خوا یوه رساله تالیف؛ اوپښتو ټولنی دنشریاتو د مدیریت څخه تصویب او نشر شوی ده.

دارساله مناسب قطع (پریکړه) لری اوحجم یی (۵۲) مخه ذی. د سل ټو ټو څخه زیات دوطن دمسکوکاتو تصویرونه لری.

دارساله دپخوانو. او اسلام نه مخکښ مسکوکاتو: یعنی دیونانی شاهانو او اسکائی سلطانانو اودقندهار اوسیستان دپهلوانانو او دکوشانی بادشاهانو او هیاطله ؤ دسکو او دکابل دمسکوکاتو؛ د هندو او نورو بادشاهانو دسکو څخه چه داسلام نه مخکښ یی زمونږ یه گران وطن (افغانستان) کښ سلطنت کړیدی بحث کوی. نوپه دغه لحاظ ددغه رسالی مطالعه دوطن دهرزوی؛ اوددی ځمکی د تاریخ شوقمندانو دپاره ډیره مفیده او خوندوره ده.

دغه دی هغه کسان چه ددی دطن د تاریخ د موضوع سره علاقه لری. دغه پورته مفیده رساله په (۷۰) پوله د پښتو ټولنی څخه اخستی شی اویه خپله کتابخانه کښ یوه نفیسه تاریخی رساله زیاتولی شی.

قابل توجه نویسندگان

درامه و درامه نویسی امروز در ادبیات ملل مقام بزرگی داشته نه تنها وسیلهٔ طبع آزمائی و قدرت نمائی نویسندگان میباشد بلکه نمایش دادن آن درصحنه‌های تمثیل تاثیرات بزرگی را در تربیهٔ افراد واصلاح جوامع و تنویر افکار عمومی داراست که مخصوصاً درملل عقب مانده که از تعلیمات عالی محروم میباشند، اثرات گوارائی را وارد میسازد. ازاینست کهوزارت جلیلهٔمعارف وانجمن ادبی از مدتی باین سمت متوجه ودر صدد ترویج فن‌درامه نویسی وتاسیس صحنه های تمثیل بر آمده اند ـ و چون این کار نسبت بهتهیه وذخیرهٔ یك تعداد درامه های وطنی وقابل بازی شدن میباشد که دارای جنبه های اجتماعی، معلوماتی و تفریحی وغیره باشد، لهذا بهسلسلهٔ اعلانی که در شمارهٔ (۸۰) مجلهٔ کابل‌دربارهٔ ایجاد درامه هاشده بود اخیراً وزارت معارف وانجمن تصمیم گرفته اند کهبرای طبع آزمائی نویسندگان وطن وضمنا جهت بدست آوردن یك تعداد درامه ها، درامه نویسی را موردمسابقه قرار داده، عموم چیز نویسان‌مملکت را دعوت به ایجاد درامه هائی (در پښتو و فارسی) که شامل موضوعات تاریخی، اجتماعی، ادبی، معلوماتی وتفریحی وغیره باشد دعوت نمایند.

شرائط این مسابقه بقرار ذیل است:

۱ ـ موضوع درامه آزاد است خواه از تاریخ وطن ویاتاریخ جهان استفاده کنند وخواه موضوعات اجتماعی را اساس‌قراربدهند، خواه خاص‌جنبهٔ ادبی‌وتفریحی رارعایت‌نمایند. تنها بمسائل مذهبی وسیاسی، تماس پیدا نشود.

۲ ـ تاحد ممکن سعی کرده شود که درامه در وضعیت موجوده و باوسائل امروزهٔ ما قابل عملی کردن باشد تادرصحنه نمایش یافته بتواند.

۳ ـ درسبك تحریر بهتراست زبان عامیانه بکار برده شود تا اکت (تمثیل) آن طبیعی وآسان باشد.

٤ ـ چون اکتورها (ممثلین) ما ابتدائی خواهند بود، بهتر است جنبهٔ اکت کمتر وتقریر بیشتر باشد.

٥ ـ چون مقصود ما، ترویج فن درامه نویسی دروطن‌است، لهذا در اول وهله به ترجمه نیز اهمیت داده شده، پذیرفته‌میگردد. اماتراجم باید باتصرف بوده به زبان وخصوصیات محیط تطبیق داده شود.

٦ ـ مدت مسابقه ٤ ماه‌است کهازاول اسدشروع میشود وپس‌ازتاریخ مذکور عموم درامه‌هائی که در پښتویافارسی تصنیف یاترجمه میشود درانجمن بحضور یك هیئت حکمیت، قضاوت شده‌درجه‌بندی بعمل‌می‌آید وبرحسب ذیل‌مستحق‌انعام میگردد:

الف: برای درامه‌های تصنیف شده:

درجه اول ۱۰۰۰ افغانی

درجه دوم ۵۰۰ افغانی

درجه سوم ۲۰۰ افغانی

ب: برای درامه‌های ترجمه شده:

درجه اول ۵۰۰ افغانی

درجه دوم ۳۰۰ افغانی

درجه سوم ۱۰۰ افغانی

تبصره:

درقضاوت، هیئت حکمیه‌یك معیاری راپیش خوداساس قرار داده، ازروی آن درامه های تصنیف وترجمه‌شده را درجه بندی میکنند یعنی درجه‌بندی دربین خود درامه ها بعمل نمی‌آید که‌حتماازجملهٔ چند درامه‌یکی اول و دیگردوم وسوم‌شده، مطابق درجه بندی فوق مستحق انعام باشند.

ظرافت رجب خان

رجب‌خان (که حکایت مصیبت او درشمارهٔ ۸۷ درج شده) بعدازینکه مکرراً شکمش بازوبسته شد خوب شده‌چند روزبعد داکتر برای عیادت نزدش می‌آید ودروقت‌رفتن بکس خودرا گم نموده هرقدر فکرمیکند نمیداند کجا مانده . رجب خان ازبستر خود صدا کرده سوال میکند : داکتر صاحب آیا بکس خود را در شکم من فراموش نکرده اید ؟

در مهمانخانه

پیشخدمت : آقا چند بجه شمارا بیدار باید کرد؟

مهمان : اوه ! اهمیت ندارد خودم در ساعت معین زنگ میزنم .

* * *

مهمان به صاحب مهمانخانه : یك بشقاب پلو چند قیمت دارد ؟

مهمانخانه چی : یك افغانی .

مهمان : یك مخابرهٔ تیلفونی چند ؟

مهمانخانه چی : نیم افغانی .

مهمان. پس نیم بشقاب پلو بیاورید ، عوض نصف دیگر باتیلفون شماهمراه دوست خودحرف میزنم .

زرنگی طفل

پدر : از کدام قسم شیرینی میخواهی که برایت بدهم ؟

پسر : از همان قسمیکه دوگانگی باشد .

نفع شخصی

دو کشتی بهم تصادم کرده و یکی از آن دو در شرف غرق شدن است را کبین سراسیمه بسر بام کشتی بر آمده‌اند. یك نفر که حالت کشتی را می بیند شروع میکند به گریه کردن شخصی دیگر نزد او آمده میپرسد:

چرا گریه میکنی؟

تا یك ساعت دیگر کشتی غرق میشود!

بلا به پیش کشتی خو مال من‌وتو نیست؟

گدای زیرك

یکنفر فقیر در زیر یك عمارت چند طبقهٔ برای گدائی آمده صاحب خانه را مقابل پنجیره دیده‌چون نمیخواست صریحاً گدائی کند فریاد کرد، آقا یك سوزن اگر داشته باشید برای من بیندازیدخیلی ممنون خواهم شد.

صاحب خانه جواب داد. سوزن دارم اما اگر بیندازم شما آن را پیدا نخواهید کرد.

گدای زرنگ درجواب گفت: پروا ندارد سوزن‌را دریك نان فرو برده پائین بیندازید.

صحبت دومجذوب

یکی ـ میدانی چرا گفته اند که حضرت آدم (ع) وحوا مسعود ترین وبی خلل ترین حیات ازدواج داشتند؟

دیگری ـ گمان میکنم بسبب اینکه خشو نداشتند.

دو نفر از دارالمجانین بگمان اینکه بکلی صحت شده اند میخواهند نزد دو کتور رفته وخود را خلاص بنمایند مگر قبل از ینکه نزد دو کتور بروند عقل خودرا میخواهند بیازمایند یکی ازان هردو مشت خاکی از زمین برداشته گفت بگو بدست من چیست؟دیگرش گفت معلوم دار طوپ قاطری است اولین گفت چون اززمین برداشتم دیدی ورنه فهمیده نمیتوانستی.

کیسه بر دروقت استنطاق

مامور پلیس ـ شریر آیا توخجالت نکشیدی و شرم نکردی که ازین پیر مرد بیچاره این دونیم افغانی را دزدیدی؟

کیسه بر ـ مامور صاحب، تقصیر از من که نیست، چونکه فقط همین دونیم افغانی داشت.

حل معما

معمای منقوشیکه در آخر سال سنه ۱۳۱۶ نشر شده بود ، از طرف بعض قارئین روشن فکر حل وجوائزی حاصل کرده انداولین شخصیکه برحل معمای مزبور موفق شده، جناب حفیظ‌الله‌خان عضو سابق انجمن میبا شد . صورت حل بقرار ذیل است :

« سالنامه را بخوانید »

غلطنامه

صفحه	ستون	سطر	غلط	صحیح
۸	۲	۱۷	حرکت به‌فتحه	حرکت فتحه
»	»	۱۸	(با)	(باد)
۱۰	»	۲۷	Prfofesseur	Professeur
۲۱	»	٤	روح خسته	روح راخسته
۲۳	پاورقی	٤	برای صنعت‌کار است	برای صنعت است
۲۷	۲	۸	مرحاسدان	مراحاسدان
۲۸	»	۲۲	خون ووالدمع	خون والدمع
۳۰	»	۸	بچه کت	بچرکت
۳۱	»	۳	قصیدهٔ درخت	قصیدهٔ درنعت
۳۱	»	۲۳	المشبته	المعیشته
۳۵	پاورقی	۳	بوجودتسلسل	خاطرات بوجود میاید
٤۸	۱	۱۳	خوزی	سوزی
٦٤	۱	۱٤	سالی	سال
٦۸	۱	٥	بلکه	ملکه
۷۰	۲	٦	Tong	Tang
۷۷	۲	۳	نبات‌النعش	بنات‌النعش

درشمارهٔ گذشته (ص) ۲٥ ستون (۱) سطر (٥) بل ـ غلط ـ بل یکی از هزار صحیح

مسابقهٔ اسب دوانی ـ رسم جناب کریم شاه خان معلم مکتب صنائع نفیسه

KABOUL

Revue mensuelle scientifique, historique, littéraire, publiée par la section des publications et de la presse de l'Académie Afghane.

Abonnements :	ville de Kaboul	1 an	12 afg.
	Provinces d'Afghanistan	«	14 «
	Etranger	«	10 s.

No. 85 — 21 mars 1938

اعلانات

سالنامه های کابل

سالنامه های سال اول و دوم وسوم وچهارم کابل وغیره آثار انجمن را ذواتیکه خیال خریداری داشته باشند بقیمت های آتی ازخود انجمن بدست آورده می توانند .

۱	سالنامه سال اول	سنه ۱۳۱۱	در کابل ۷ افغانی	در ولایات ۸ افغانی	در خارج	سه کلدار
۲	« « دوم	سنه ۱۳۱۲	« ۱۲	« ۱٤	«	ده شلنگ
۳	« « سوم	سنه ۱۳۱۳	« ۱۱	« ۱۳	«	«
٤	« « چهارم	سنه ۱۳۱٤	« ۱۲	« ۱۳	«	«
٥	« « پنجم	« ۱۳۱٥	« ۸	« ۹	«	«

کلکسیون های مجلهٔ کابل

کلکسیون های سال اول ودوم وسوم مجلهٔ کابل فی جلد درکابل ۱٤ افغانی ، درولایات ۱٦ افغانی ، در خارج ده شلنگ .

٦ کلکسیون های سال چهارم و پنجم و ششم مجلهٔ کابل یکدورهٔ آن در دو جلد قیمت آن در کابل ۱۷ افغانی ، در ولایات ۱۸ افغانی ، در خارج ده شلنگ .

کتبیکه در انجمن برای فروش حاضر است

۱ ـ	الفاروق	در کابل	۸ افغانی	
۲ ـ	منتخاب بوستان	« «	« ۲	۳٦ پول
۳ ـ	آثار بودائی بامیان	« «	« ۳	۲٥ پول
٤ ـ	سخندان فارس	« «	« ۳	
٥ ـ	شعرالعجم	« «	« ۲	
٦ ـ	آثار عتیقهٔ کوتل خیر خانه	« «	« ۱	٥۰ پول
۷ ـ	صنعت باختر (بفارسی و فرانسه)	« «	« ۱	
۸ ـ	فضیلت	« «	« ۲	
۹ ـ	مسکوکات قدیم افغانستان	« «	« ۱	

ششمین سالنامهٔ کابل ...

با مضامین و مقالات مفیده تاریخی، جغرافیائی، اقتصادی، نهضتی و اطلاعات رسمی و احصائیه‌ها و غیره و غیره معلومات مفیده و دلچسپ در ۷۰۰ صفحه با زیاده از ۲۰۰ قطعه تصاویر رنگه و ساده و نقشه‌ها و ... با قطع و حجم مناسب و زیبا از شعبهٔ نشریات انجمن ادبی اخیراً طبع و نشر شده است در انجمن به شرایط ذیل در دسترس شائقین گذاشته شده است:

در کابل	قیمت فی جلد ۱۰ افغانی
در ولایات افغانستان	قیمت فی جلد ۱۲ افغانی
برای خارج	قیمت فی جلد ۱۰ شلنگ